



شفایا مکان

تسلیمین بہ حضرت مہدی

عج اللہ تعالیٰ فرجہ

۱۳۸۴

کرد آوری و تدوین

سید علی اکبر میر



شف کا یافتگان

تسلیمین بہ حضرت مہدی

عج اللہ تعالیٰ فرجہ

کرد آوری و تدوین:

سید علی اکبر میر



میر، علی اکبر، ۱۳۱۸ - ، گردآورنده.
شفا یافتگان: متوسلین به حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه /
گردآوری و تدوین علی اکبر میر - تهران: نشر سبحان، ۱۳۷۷.
۱۳۶ ص.

ISBN 964-5978-20-3: ۲۵۰۰ ریال

فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیپا (فهرست نویسی پیش از انتشار).
کتابنامه به صورت زیرنویس.
چاپ دوم: زمستان ۱۳۷۷.
۱. محمد بن حسن (عج)، امام دوازدهم، ۲۵۵ ق. - کرامتها، ۲. توسل.
الف. عنوان.

۲۹۷/۹۵۹

ش ۷/م ۸۵/۳۵/۵۱ BP

۱۱۲۶۳-۷۷ م



نشر سبحان

میدان امام حسین (ع) - خیابان خواجه نصیر، بعد از تقاطع نظام آباد، کوچه شهید علی اکبر داستانیپور - پلاک ۳۳/۲ - کدپستی: ۱۶۱۷۹ - تلفن: ۷۵۳۹۲۴۶

◀ شفا یافتگان (۱)

◀ گردآوری و تدوین: سید علی اکبر میر

◀ طرح جلد: سید احسان برآبادی

▶ ناشر: نشر سبحان

▶ تعداد: ۵۰۰۰ جلد

▶ چاپ دوم: زمستان ۱۳۷۸

▶ چاپ: چاپخانه ۱۲۸

▶ همکار فنی: دفتر طرح و اجرای کتاب

▶ شابک: ۳ - ۲۰ - ۵۹۷۸ - ۹۶۴ / ۳ - ۲۰ - ۵۹۷۸ - ۹۶۴ / ISBN: 964 - 5978 - 20 - 3

امتیاز چاپ مخصوص ناشر است

۳۵۰ تومان

فهرست مطالب

مقدمه

۹

۱. شفای دختر سیزده ساله به دست حضرت مهدی (عج)

۱۷

۲. هدایت خاصه امام زمان (عج)

۲۲

۳. شفای زن نابینا

۲۴

۴. شیخ حرّ عاملی (ره) و معجزه امام زمان (ع)

۲۵

۵. شفا یافتن مرحوم علامه میرجهانی

۲۶

۶. حضرت برای شفا یافتن به او قدری نان داد

۲۹

۷. خدا تو را شفا می دهد و نمی میری

۳۱

۸. سه خرمای معطر

۳۲

۹. با اشک چشم امام زمان (ع) بیمار را شفا داد

۳۴

۱۰. ای امام زمان، ما هم تشنه ایم

۳۵

۱۱. توسل آقا مهدی شیرازی و شفای او

۳۷

۱۲. حضرت مهدی (ع) برای بیمار آش آوردند

۴۰

۱۳. تأثیر توسل به حضرت مهدی (ع)

۴۲

۱۴. به برکت نام صاحب الزمان (ع) شخص مدهوش به هوش آمد

۴۴

۱۵. توسل به صاحب الزمان (ع) در مسجد جمکران قم

۴۵



متوسلین
به حضرت
مهدی (ع)

۴۶. معجزه ولّی عصر (ع) و شفای مریض
۴۹. شفای بچه‌ای که مادرزاد کلیه‌اش کار نمی‌کرد
۵۰. شفای ضایعه نخاع کمر
۵۲. برخیز که دیگر خوب شده‌ای
۵۶. معجزه شربت تربت امام حسین (ع)
۵۹. از توجّهات امام زمان (ع) استخوان سیاه سفید شد
۶۰. خواص آیات سوره حشر
۶۳. شفا یافتن با توسّل به حضرت ولّی عصر (عج)
۶۸. شفای مفلوج، سفارش به دعای فرج
۶۹. داستان اسماعیل هرقلی
۷۷. شفای ناراحتی اعصاب و روان
۷۹. حواله دادن امام زمان (عج) برای میهمانی شیعه‌ای
۸۰. تأثیر عریضه امام زمان (ع)
۸۳. رفع شیوع وبا بر اثر توسّل به حضرت ولّی عصر (عج)
۸۵. شفای پای ناقص
۸۶. توجه امام زمان (ع) به شیخ حسین در مسجد کوفه
۹۲. شفای بیمار
۹۳. شفای سوختگی
۹۴. شفای ناراحتی کلیه مادرزاد
۹۵. کسی که در آستانه مرگ بود
۹۸. مردی که در مسافرت مکه بیمار شد
۱۰۰. بیماری لاعلاج و شفا
۱۰۱. شفای شخص ناشنوا در مسجد جمکران
۱۰۲. نذر برای حضرت و شفای بیمار کلیوی
۱۰۳. شفای خانم طاهره جعفریان مشهدی در مسجد جمکران
۱۰۶. شفای زن سرطانی در مسجد جمکران



شفایافتگان

۱۰۹. ۴۲. شفای سرطان پسر بیچۀ سنّی حنفی زاهدانی
۱۱۶. ۴۳. نیاز به عمل پیدا نشد
۱۱۸. ۴۴. صاحب الزمان (ع) شفا داد
۱۲۰. ۴۵. داستانی از حجّة الاسلام آقای حاج سیّد ستّار محمّدی
۱۲۲. ۴۶. حضور حضرت صاحب الزمان (ع) در پای منبر
۱۲۵. ۴۷. داستان جمال الدین زهدری در حلّه
۱۲۶. ۴۸. حاج عبدالرحیم بلورساز و مکاشفۀ مهمش
۱۳۲. ۴۹. بازگشتن تکلم
۱۳۳. ۵۰. بینا شدن چشم
۱۳۵. ۵۱. شفای بیماری لاعلاج



متوسّلین
به حضرت
مهدی (ع)



متوسلین
به حضرت
مهدی (ع)

مقدمه

الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَي سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَ إِلَيْهِ
الطَّاهِرِينَ.

در روزگاری زندگی می‌کنیم که بیش از هر عصر دیگری
به دعا و توسل محتاجیم. «الدُّعَاءُ هُوَ الْعِبَادَةُ»^۱ یعنی دعا عبادت
است. در روایتی امام صادق علیه السلام می‌فرماید که امیرالمؤمنین
علیه السلام فرمود:

أَحَبُّ الْأَعْمَالِ إِلَى اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ فِي الْأَرْضِ الدُّعَاءُ.

محبوب‌ترین کارها در روی زمین برای خدای عزوجل دعا است.

دعا سلاح مؤمن و ستون دین و نور آسمان و زمین است. و

۱. حدیث آرزومندی به نقل از مجمع البیان، ج ۸.

نیز از امام صادق علیه السلام منقول است که حضرت علی
علیه السلام فرمود:

الدُّعَاءُ مَفَاتِيحُ النَّجَاةِ وَ مَقَالِيدُ الْفَلَاحِ.

دعا کلیدهای نجات و گنجینه‌های رستگاری است.

دعا انسان را از ورطه هلاکت و سقوط حتمی نجات می‌دهد.
دعا بهترین وسیله‌ای است که بشر در اختیار دارد و با آن می‌تواند
با خدا ارتباط برقرار کند و از خدا به‌خاطر گناهانش آمرزش
بخواهد. خداوند در قرآن کریم فرموده است:

● فَادْكُرُونِي أَذْكُرْكُمْ...^۱

پس، مرا یاد کنید تا من نیز شما را یاد کنم...

● وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا...^۲

آنان که در راه ما کوشش دارند، قطعاً در راه خودمان هدایتشان
خواهیم کرد...

● قُلْ مَا يَغْتَبُؤا بِكُمْ رَبِّي لَوْلَا دُعَاءُكُمْ...^۳

[ای پیامبر،] بگو اگر دعایتان نبود، پروردگار من به شما توجه و
اعتنایی نداشت...

قرآن کریم مؤمنان را به حیات معنوی فرا می‌خواند:

● يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اسْتَجِيبُوا لِلَّهِ وَ لِلرَّسُولِ إِذَا دَعَاكُمْ لِمَا
يُحْيِيكُمْ...^۴

ای کسانی که ایمان آورده‌اید، دعوت خدا و رسول را اجابت کنید
هنگامی که شما را به سوی چیزی می‌خوانند که مایه حیاتتان



۱. بقره / ۱۵۲.

۲. عنکبوت / ۶۹.

۳. فرقان / ۷۷.

۴. انفال / ۲۴.

است...

● وَقَالَ رَبُّكُمْ ادْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ...!

و خدای شما گفت: مرا بخوانید تا اجابت کنم شما را.

از آیه ۲ سوره غافر استفاده می‌شود که هر کس خدا را بخواند، خدا درخواستش را اجابت خواهد کرد. اما اینکه چرا بیشتر دعاها اجابت نمی‌شود، یا از آن جهت است که آن دعا به صلاح بنده نیست - که در این صورت خدا می‌داند و بنده خدا نمی‌داند - و یا گاهی بنده با زبان آلوده به گناه و غیبت و تهمت دعا می‌کند که با زبان آلوده دعا مستجاب نمی‌شود.

در جلد دوم اصول کافی آمده است: شخصی فرزند نداشت و همیشه دعا می‌کرد و می‌گفت: «خدایا، فرزندی به من عطا کن!». مدتی گذشت و دعای او مستجاب نشد. روزی گفت: «خدایا، می‌گویند تو به بندگان نزدیک هستی، پس چرا صدای مرا نمی‌شنوی؟». شب در عالم خواب دید کسی به او گفت: «خدا به تو نزدیک است، اما تو با زبانی که همیشه غیبت می‌کند یا دروغ می‌گویند دعا می‌کنی؛ بنابراین دعای تو مستجاب نمی‌شود، مگر اینکه زبان خود را اصلاح کنی». آن مرد از آن پس دروغ نمی‌گفت و غیبت نمی‌کرد، در نتیجه دعای او مستجاب شد و خداوند فرزندی سالم و صالح به او عطا کرد.

از این حکایت نتیجه می‌گیریم که باید با زبان خوب خدا را بخوانیم. خداوند در قرآن می‌فرماید:

...أَجِيبْ دَعْوَةَ الدَّاعِ إِذَا دَعَا...!

...اجابت می‌کنم دعوت دعاکننده را وقتی که مرا بخواند...



متوسلین
به حضرت
مهدی (ع)

خداوند نسبت به بندگانش از هر چیز نزدیک‌تر است،
همان‌طور که در قرآن آمده است:

... وَ نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ^۱.
... و ما از شاهرگش به او نزدیک‌تریم.

ما باید خداوند را با یقین کامل بخوانیم و شک و تردید
به خود راه ندهیم تا خداوند نیز به ما عنایت داشته باشد، چنانکه
قرآن به این موضوع اشاره دارد^۲ و ما قبلاً آن را بیان کردیم.
پس، بندگان خدا هیچ وقت نباید خدا را فراموش کنند، زیرا
فراموش کردن خداوند متعال نتیجه بسیار بدی دارد، چنانکه در
قرآن آمده است:

وَ مَنْ أَعْرَضَ عَنْ ذِكْرِي فَإِنَّ لَهُ مَعِيشَةً ضَنْكاً وَ نَحْشُرُهُ يَوْمَ الْقِيَمَةِ
أَعْمَى. قَالَ رَبِّ لِمَ حَشَرْتَنِي أَعْمَى وَ قَدْ كُنْتُ بَصِيراً. قَالَ كَذَلِكَ
أَتَتْكَ آيَاتُنَا فَنَسِيتَهَا وَ كَذَلِكَ الْيَوْمَ تُنْسَى^۳.

و هر کس از ذکر من اعراض کند، همانا برای او معیشت تنگی
خواهد بود و روز قیامت او را نابینا محسور خواهیم ساخت. [در
آن حال] گوید: پروردگارا، چرا نابینایم محسور فرمودی در حالی
که من [در دنیا] بینا بودم؟ [خداوند] فرماید: همچنان که تو آیات
ما را فراموش می‌کردی، امروز خود فراموش شده‌ای.

همچنین در قرآن مجید آمده است:

يَوْمَ نَدْعُوا كُلَّ أُنَاسٍ بِإِمَامِهِمْ...^۴
روزی که هر مردمی را با امامشان می‌خوانیم...



شفا یافتگان

۱. ق / ۱۶.

۲. غافر / ۶۰.

۳. طه / ۱۲۴ - ۱۲۶.

۴. اسراء / ۷۱.

پس، ما باید بدانیم این زندگی که خداوند به ما داده است،
به برکت وجود حضرت صاحب الزمان علیه السلام است. باید قدر
آن بزرگوار را بدانیم و همیشه به یادش باشیم و سعی کنیم با تقوی
باشیم و برای سلامتی حضرتش دعا کنیم. در قرآن آمده است:

...فَأَسْتَبِقُوا الْخَيْرَاتِ...^۱

...پس، در نیکی کردن، بر یکدیگر سبقت بگیرید...

این خیرات که باید به سوی آن شتافت، ولایت و دوستی اهل
بیت و شخص امام زمان علیه السلام است.

ای یوسف زهرا، سر بازار محبت
با رشته کلامی سر سودای تو دارم
از ذره زیانی نرسد مهر فلک را
من ذره ناچیز تمنای تو دارم
با غیر توام نیست دلم را سر و کاری
امید کرم از تو و آبای تو دارم^۲

در پایان، شایان ذکر است که پس از جمع آوری مطالب، برای
اینکه سهل القرائت شود، در بعضی موارد با دخل و تصرف - آن هم
فقط در جمله بندی و سجاوندی - بازنویسی شد.

سید علی اکبر میر



متوسلین
به حضرت
مهدی (ع)

۱. بقره / ۱۴۸.

۲. شعر از ثابت.



متوسلین
به حضرت
مهدی (ع)

شفکایان



موسلین
به حضرت
مهدی (ع)



شفاى دختر سپرده ساله به دست حضرت مهدى (عج)

مرحوم آية الله شيخ محمدباقر رشاد كه اين معجزه را در جزوهای به نام البشارة نوشته است، در آخر داستان چنین می نویسد: و چون این واقعه در میان خانواده و فامیل ما اتفاق افتاد و در منظر و مرآی ما واقع شد، فلذا وجدان و ایمان و ارادت به اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام و علاقه مفراط به پیروان و پناهندگان به آن آستان، مرا ملزم نمود که واقعه را با یک بیان ساده و روشن برای ارادتمندان آن خاندان نقل کنم و دلایل قطعی واقعه (نوشته های اطبا با توجه به نوار از جمجمه مریض قبل از بهبودی و نوشته های اطبا با توجه به نوار از جمجمه مریض بعد از بهبودی با بذل توجه امام عصر عجل الله

تعالی فرجه) را هم ضمیمه کرده به نظر عموم خوانندگان برسانم تا مصداق بشارت قرآن مجید را برای العین مشاهده نمایند: «إِنَّ هَذِهِ تَذْكَرَةٌ فَمَنْ شَاءَ اتَّخَذَ إِلَىٰ رَبِّهِ سَبِيلًا»^۱.

جریان واقعه

دختر سیزده ساله‌ای به نام صدیقه مقدم فرزند حاج آقا جعفر مقدم زنجانی ساکن تهران، چهارراه پمپ بنزین امیریه، کوچه خادم آزاد، پلاک ۱/۳۷ از اردیبهشت ۱۳۴۹ دچار تشنجات شدید می‌شود و در طی مدت حدود چهار ماه به‌اطبای متعدّد از قبیل آقایان دکتر علی دیوشلی و پروفیسور دکتر ابراهیم سمیعی متخصص جراحی اعصاب مراجعه می‌کند و تحت درمانهای گوناگون قرار می‌گیرد. بالاخره در تاریخ ۴۹/۶/۱۹ به آقای دکتر رضا خاکی متخصص جراحی مغز و اعصاب مراجعه می‌کند (البته کلیشه‌های هر یک در آن جزوه آورده شده است) و نامبرده بیماری صدیقه را صرع تشخیص می‌دهد و برای تأیید و تسجیل بیماری مذکور، وی را جهت گرفتن نوار مغز (الکتروانسفالوگرام) نزد آقای دکتر صادق صبا عضو انجمن فرانسوی و فدراسیون بین‌المللی متخصصان در اعصاب و الکتروانسفالوگرافی اعزام می‌دارد. پزشک اخیر نیز در تاریخ ۴۹/۷/۵ پس از گرفتن نوار مغز (الکتروانسفالوگرام) به‌طور قطع بیماری دوشیزه صدیقه مقدم را صرع تشخیص می‌دهد (شرحی که آقای دکتر صادق



شفا یافتگان

۱. مزمل / ۱۹۱: «این تذکری است، پس هرکه بخواهد، راهی به‌سوی پروردگارش بیابد».

صبا راجع به این موضوع و علائم بیماری نوشته عیناً گراور شده است.

پس از مسجّل شدن تشخیص صرع، بیمار با نظر پزشک معالج آقای دکتر رضا خاکی با داروهای ضدّ صرع تحت درمان قرار گرفت و به مدت یک ماه داروهای مزبور را مصرف کرد. البته در این مدت، مختصری از شدّت تشنّجات کاسته شد ولی با قطع دارو، مجدداً حملات شدید شروع شد تا جایی که بالاخره بیمار از ادامه مداوا مأیوس گردید و تشنّجات صرعی با شدّت هرچه تمام تر ادامه پیدا کرد.

اتفاقاً این حالت شدّت مرض و سختی بیماری مصادف شد با فرا رسیدن ماه مبارک رمضان که فصل برپا شدن مجالس دعا در مساجد و اجتماعات برای تضرّع و زاری به درگاه حضرت حق تعالی و شیوع تبلیغات مذهبی است و مبلغین نیز، بعد از بیان مطالب مربوط به اصول و فروع، مواظبت کامل دارند بر اینکه مردم را به توسّل و التجاء به آل محمد صلی الله علیه و آله ترغیب و تحریص بنمایند و طبق همین برنامه عمومی و سیره جاریّه مردم، صدیقه بیمار نیز با قلبی مالا مال از غم و غصّه و با دلشکستگی به یکی از مساجد می رفته و ناله و زاری می کرده تا روز جمعه می رسد.

از آنجا که آقایان مبلغین روزهای جمعه بیاناتشان تقریباً مخصوص به امام عصر (عج) تعالی می باشد، بیمار مذکور نیز چون همه درها را بسته می بیند، با آه و زاری و حالت اضطرار و بیچارگی، از صمیم قلب به حضرت ولی عصر (عج) ملتجی



متوسّلین
به حضرت
مهدی (ع)

می شود و بذل توجه آن حضرت را خواستار می گردد.

همان شب، یعنی شب شنبه، مادرش می بیند که صدیقه دفعته سر از متکا برداشت و نشست و شروع کرد به حرف زدن، گویی دارد با کسی صحبت می کند. مادر ابتدا می پندارد که صدیقه دیوانه شده است، اما او بعد از بیدار شدن و به هوش آمدن می گوید: الان امام زمان (عج) اینجا بود و به سر من دست کشید و فرمود که به تو شفا دادم، دیگر مریض نیستی.

از آن ساعت آثار بیماری و تشنجات بکلی مرتفع و بهبودی حاصل گشت و تا امروز که تقریباً شش ماه از این ماجرا می گذرد، اثری از بیماری نیست.

این واقعه وقتی که به اطلاع آقایان دکتر خاکی و اطبایی که سابقه داشتند می رسد، همگی کاملاً تعجب می کنند و به احراز اثر موثر واقعی مایل و شایق می شوند، بخصوص پزشک معالج آقای دکتر رضا خاکی.

آقای حاج جعفر پدر بیمار، صدیقه را مجدداً به نزد آقای دکتر خاکی می برد و بعد از معاینات دقیق، با کمال تعجب می شنود که علائم بیماری بکلی رفع شده است. بعد هم برای تکمیل تشخیص، بیمار برای گرفتن نوار مغز (الکتروانسفالوگرام) مجدداً در تاریخ ۵۰/۱/۲۹ نزد آقای دکتر قائمی متخصص جراحی اعصاب اعزام می شود. عین کلیشه موجود را می نگارم:

استاد محترم جناب دکتر قائمی

دوشیزه صدیقه در حدود هشت ماه حملات قلب اپی-
لپسی و باره دست راست داشته که الکتروانسفالوگرام

انجام شده صرع تامپورال و حملات صرع بزرگ توسط جناب آقای دکتر صبا اظهار شده، بیمار در مدت یک ماه که تحت درمان بوده و یک بار هم ایشان را نزد جناب عالی آوردم با دارو صرعش کنترل نشد و باره شدت پیدا کرد، به طوری که من ایشان را برای آنژلوگرافی راهنمایی نمودم، ولی از پنج ماه قبل به طور ناگهانی حملات قطع شده و باره ندارد. خواستم جهت تأیید یا رد تشخیص قبلی مجدداً در صورت امکان دستور EFG فرمایند.

آقای دکتر قائمی چنین اظهار نظر کردند:

نوار قبلی واقعاً غیر طبیعی و صرعی بوده است و در نوار فعلی آثار مرض دیده نمی شود و طبیعی است.

عین گواهی آقای دکتر خاکی مبنی بر طبیعی شدن نوار مجدد مغز و اینکه نوار قبلی آثار مرض و غیر طبیعی بودن و داشتن حملات صرعی را نشان می داد و بدون مصرف کردن دارو، بیمار بهبودی حاصل کرده، در آن جزوه گراور شده است. والسلام!



متوسلین
به حضرت
مهدی (ع)

هدایت خاصه امام زمان (عج)

هر معجزه‌ای که نوعاً واقع شده، برای شیعیان شده. یعنی آنهایی که شیعه بوده و متوسّل به ولیّ شده‌اند، حاجتشان روا گردیده، خرق عادت‌ی شده، مزید بصیرت و تقویت ایمانشان شده است. ولی عجیب اینجاست وقتی خدا می‌خواهد هدایت خاصه کند معجزه امام زمان را برای سنی ایجاد می‌کند، غیر هدایت خاصه چیز دیگری نیست. معلوم می‌شود برای رسیدن هدایت خاصه آماده بوده است. مجملاً آنچه را ثقه الاسلام نوری در کشف الاسرار ذکر کرده این است که در سنه ۱۳۱۷ هجری قمری در نجف اشرف برای یک خانواده سنی واقعه‌ای رخ داده که از بس مهم است حاجی نوری از او خواسته به خطّ خودش بنویسد. سیّد عبدالحمید رئیس مکتبه حمیدی در آن زمان در نجف اشرف، هم خطیب و هم قاری بوده و هم مکتبه حمیدی را داشته، ولی سنی بوده است. خلاصه نوشته‌اش از این قرار است که زنی به نام ملکه دختر ملا علی همسر فلان در نجف اشرف شبی صداع یعنی درد سر شدیدی پیدا می‌کند. صبح که می‌شود، علاوه بر آن سر درد، دو چشمش هم کور می‌شود. می‌نویسد: این پیشامد ناگوار را به من خبر دادند، گفتم: «علاجی ندارد مگر حلال مشکلات کاری کند. امشب که حرم خلوت است، دست به دامن امیرالمؤمنین علیه السلام شود». شب شد، تصادفاً آن شب



دردش کم شد و بر اثر آرامش مختصر، پس از دو شبانه‌روز بد خوابی، یکمرتبه خوابش برد. در عالم خواب دید می‌خواهد به قبر علی علیه‌السلام برود. پیکری نورانی دید، فرمود: «ملکه، راحت باش، خوب می‌شوی». گفت: «آقا، شما کی هستید؟». فرمود: «منم مهدی آل محمد (ص)». زن از خواب بیدار می‌شود، وضعش همان‌طور است، ولی آن بشارت آرامشی به او می‌دهد. صبح چهارشنبه گفت مرا به وادی‌السلام مقام مهدی ببرید. مادر و خواهر و بستگانش او را به وادی‌السلام مقام مهدی می‌برند، در محراب او را می‌نشانند. این بیچاره استغاثه به حجة ابن الحسن عجل الله تعالی می‌کند. در حال گریه و تضرع، از خود بیخود می‌شود. در آن حال می‌بیند که دو آقا، یکی همان آقای که دیده و آقای دیگری، جلو آمدند و یکی از آنها فرمود: «ملکه، خدا به تو شفا داده. راحت باش!». عرض کرد: «شما کی هستید؟». فرمود: منم علی بن ابی‌طالب و این فرزندم مهدی است». اشاره به چشم او می‌فرماید و فوری خوب می‌شود. مادرش را صدا می‌زند که: «مادر، خوب شدم». هلهله‌کنان از وادی به شهر می‌آیند. پس از وقوع معجزه، این خانواده و عده دیگری شیعه می‌شوند. این است نمونه هدایت خاصه^۱.



متوسلین
به حضرت
مهدی (ع)

شیخ بزرگوار و دانشمند فاضل شمس‌الدین محمد بن قارون نقل می‌کند که مردی به نام نجم ملقب به «اسود» در دهکده‌ای معروف به «دقوسا» واقع در کنار فرات زندگی می‌کرد. وی مردی خیرخواه و نیکوکار بود و زنی به نام فاطمه داشت. او نیز زن صالح و باتقوایی بود و دو فرزند داشت.

از اتفاق، زن و شوهر هر دو نابینا شده، سخت ناتوان گشتند. این حادثه در سال ۷۱۲ هجری قمری اتفاق افتاد. زن و مرد مدت زیادی را بدین گونه گذراندند تا اینکه یکی از شبها، زن حس کرد که دستی روی صورتش کشیده شد و گوینده‌ای به او گفت: خداوند نابینایی تو را برطرف ساخت. برخیز و برو نزد شوهرت ابوعلی و در خدمتگزاری او کوتاهی مکن.

زن نیز چشم خود را باز کرد و دید خانه پر از نور است و فهمید که ایشان قائم آل محمد (ص) بوده است!



شیخ حرّ عاملی (ره) و معجزه امام زمان (ع)

محمد بن حرّ عاملی - اعلی الله مقامه - مؤلف کتاب اثبات الهداة گوید:

من خودم مکرر در خواب معجزاتی از حضرت صاحب الزمان عجل الله تعالی دیده‌ام از جمله اینکه در کودکی - حدود هفت سالگی - مرض بسیار سختی پیدا کردم، بطوریکه بستگانم گرد آمدند و گریستند و مهتای عزا شدند. در همان حال بین خواب و بیداری پیغمبر و امامان دوازده گانه علیهم السلام را دیدم. بر آنها سلام کردم و با یک یکشان مصافحه نمودم. چون با حضرت صاحب الزمان علیه السلام مصافحه کردم، گریستم و عرض کردم: مولای من، می ترسم در این مرض بمیرم در صورتی که هنوز بهره خویش را از علم نگرفته‌ام. فرمود: ترس، که در این مرض نخواهی مرد، بلکه خدایت شفا دهد و عمری دراز کنی.

سپس کاسه‌ای را که در دست داشت، به من داد. نوشیدم و در همان حال خوب شدم و مرض بکلی زایل گردید!



متوسلین
به حضرت
مهدی (ع)

شفا یافتن مرحوم علامه میرجهانی

مرحوم علامه میرجهانی به کسالت و سیاتیک (عرق النساء) مبتلا بود و چندین سال در اصفهان و تهران و خراسان معالجه کرد - چه معالجه به روش گیاهی و چه معالجه به روش جدید - اما درمان نشد. ایشان فرمود:

من به این درد مبتلا بودم تا اینکه بعضی از دوستان، مرا به شیروان بردند. وقتی که از آنجا برمی گشتیم، در قوچان توقف کردیم و مدتی ماندیم. یک روز به زیارت امامزاده‌ای که در خارج شهر قوچان و معروف به امامزاده ابراهیم است، رفتیم و چون هوای لطیف و منظره جالبی داشت، دوستان گفتند: ناهار را اینجا می مانیم، جای خوبی است.
گفتم: عیبی ندارد.

آنها مشغول تهیه غذا شدند و من هم گفتم: برای تطهیر به رودخانه می روم.
آنها گفتند: راه قدری دور است و برای درد پای شما مناسب نیست.

گفتم: آهسته آهسته می روم.
رفتم تا به رودخانه رسیدم و تجدید وضو کردم. سپس قدری کنار رودخانه نشستم و به منظره‌های طبیعی نگاه کردم. ناگهان دیدم شخصی که لباس چوپانی در بر داشت، آمد و سلام کرد و



گفت: آقای میرجهانی، تو با اینکه اهل دعا و دوا هستی، هنوز پای خودت را معالجه نکرده‌ای؟

گفتم: تاکنون که نشده.

گفت: آیا دوست داری (یا مایل هستی) من درد پایت را علاج کنم؟

گفتم: البته.

پس، آمد کنار من نشست و از جیب خود چاقوی کوچکی در آورد و اسم مادر مرا پرسید (یا برد) و سر چاقو را بر موضع درد گذاشت و به پایین کشید تا به پشت پا رسید و فشاری داد که بسیار درد آمد و آخ گفتم. پس، چاقو را برداشت و گفت: برخیز! خوب شدی.

خواستم مثل همیشه به کمک عصا برخیزم، عصا را از دست من گرفت و به آن طرف رودخانه انداخت. دیدم پایم سالم است. برخاستم ایستادم و دیگر درد پا را احساس نکردم. بعد به ایشان گفتم: شما کجا هستید؟

گفت: من در همین قلعه‌ها هستم.

و دست خود را به اطراف گردانید.

گفتم: پس من کجا خدمت شما برسم؟

فرمود: تو آدرس مرا نخواهی دانست، ولی من منزل شما را می‌دانم کجاست (و آدرس مرا گفت). هر وقت مقتضی باشد، خودم نزد تو خواهم آمد.

این جمله را فرمود و رفت. در همین موقع دوستان از راه رسیدند، گفتند: آقا، عصا کو؟



گفتم: آقا را دریابید!

پس، هرچه جستجو کردند، اثری از ایشان نیافتند.
علامه میرجهانی اشعار بسیار پرمغزی دربارهٔ امام زمان
عجل الله تعالی سروده است که شعر زیر نمونه‌ای از آنهاست:

من که از آتش هجران تو دلسوخته‌ام
آتش عشق به کانون دل افروخته‌ام
به تمنای وصال تو من ای مهر مثال
روز و شب دیدهٔ امید به ره دوخته‌ام
به یکی جلوهٔ رویت همه دادم از دست
سود و سرمایهٔ یک عمر که اندوخته‌ام
خسروا، نیست متاعی دگرم جز تن و جان
که به سودای لقایت همه بفروخته‌ام
دفتر و سبزه و سجاده بدمادم از دست
تا که در مدرس عشقت ادب آموخته‌ام
جامهٔ طاعت و تقوی همه را چاک زدم
تا که پیراهن عشق تو به تن دوخته‌ام
سر به زانوی غم آورده به کنجی حیران
تا مگر رحم نمایی به دل سوخته‌ام



شفا یافتگان

در سال ۱۴۰۰ هجری قمری عده‌ای که در اصفهان خدمت
علامه میرجهانی رسیده بودند، نقل کردند که ایشان فرمودند: در
عالم رؤیا به من گفتند جهت حفظ و نگهداری و برطرف شدن
ناراحتیها و نگرانیها بگویید «یا مالک و یا عزیز و یا غالب»
به تعداد حروفشان؛ یعنی اولی را ۱۰۲ مرتبه و دومی را ۱۰۵

مرتبہ و آخری را ۱۰۴۴ مرتبہ^۱.



حضرت برای شما یافتن بہاو قدری نان داد

۲۹

متوسلین
بہ حضرت
مہدی (ع)

عالم جلیل عراقی در دارالسلام آورده کہ حاج علی محمد کتابفروش بہبہانی نقل کردہ است:

در سالی مریض شدم و مرض طول کشید و بسیار ضعیف گردیدم و طبیبم حاج سید علی شوشتری از مداوای من مأیوس شد و برای تسلی خاطر من مقداری دوا داد. روزی یکی از دوستان نزد من آمد و گفت: برویم بہوادی السلام.

بہاو گفتم: تو خود می بینی کہ من قادر بہ حرکت نیستم.

اما او اصرار کرد؛ تا اینکه با او بہراہ افتادم. رسیدیم بہوادی السلام. ناگهان از طرف مقابل، مردی را دیدم با لباس عربی کہ با جلالت خاصی ظاہر شد و بہ سمت من آمد و وقتی بہ من رسید، دستہای خود را دراز کرد و فرمود: بگیر!

من با ادب تمام دستم را پیش بردم و گرفتم. دیدم بہقدر پشت ناخن قدری ورق نان است. آن را بہ من داد و از نظرم رفت. قدری راہ رفتم، سپس آن نان را بوسیدم و خوردم. در حال

۱. در انتظار خورشید ولایت.

احساس کردم دل مرده من زنده شد و دلتنگی و شکستگی از من
زایل گردید و تازگی به من بخشید و برای من هیچ شکی نماند که
این شخص قبله عالم، حضرت ولی عصر عجل الله تعالی فرجه
بوده و شادمان به منزل برگشتم و آن روز و آن شب دیگر آثار
مرض را در خود ندیدم. فردا به نزد حاج سید علی رفتم. نبضم را
گرفت و به رویم خندید و گفت: چه کار کرده‌ای؟
گفتم: هیچ کاری نکرده‌ام.

اصرار کرد که: راست بگو و پنهان نکن.

پس از اقرار واقعه، فرمود: دانستم که نفس عیسای آل محمد
به تو رسیده است. دیگر حاجت به طبیب نداری، سالم شدی.

حاج علی محمد گوید: دیگر آن شخصی را که در
وادی السلام به من نان داد ندیدم، مگر روزی در حرم مطهر
امیرالمؤمنین علیه السلام که چشمم به جمال نورانی او منور شد و
بی تابانه نزد او رفتم تا شرفیاب حضورش گردم. اما از نظرم
غایب شد و او را ندیدم!



شفا یافتگان

خدا تو را شفا می‌دهد و نمی‌میری

مرحوم حاجی نوری در دارالسلام (جلد ۲، صفحه ۱۳۶) نقل می‌کند که مرحوم شیخ حرّ عاملی، که از موثق‌ترین علمای شیعه است، در کتاب اثبات الهداة می‌نویسد:

روز عیدی بود، جمعی از علما و طلاب و صلحا به منزل ما آمده بودند و ما در آن روز مجلس خوبی داشتیم. من در ضمن حرفه‌ایم گفتم: ای کاش من می‌دانستم که عید آینده از این جمع چه کسی زنده است و چه کسی از دنیا رفته.

یکی از علما که اسمش شیخ محمد و همدرس من بود گفت: من می‌دانم که عید دیگر و عید دیگر تا بیست و شش سال دیگر زنده هستم.

و این حرف را جدی می‌گفت. من از او پرسیدم: مگر شما علم غیب دارید؟

گفت: نه، ولی جریانی دارم که اگر اجازه بفرمایید نقل کنم.

من از او تقاضا کردم که جریانش را برای ما نقل کند.

او گفت: من سخت مریض بودم، شبی حضرت مهدی علیه‌السلام را در خواب دیدم. به آن حضرت عرض کردم: «آقا، من مریضم، می‌ترسم با این مرض بمیرم و کار خوبی برای آخرت و وقتی که خدا را ملاقات می‌کنم، نکرده‌ام». آن حضرت فرمود: «ترس! خدا تو را از این مرض شفا می‌دهد و نمی‌میری،



بلکه تو بیست و شش سال دیگر هم زنده هستی». سپس دیدم ظرف آبی در دست دارند. آن را به من دادند و من از آن آب خوردم و همان جا شفا یافتم. من می دانم که این خواب شیطانی نبوده و یقیناً تا بیست و شش سال دیگر زنده هستم.

مرحوم شیخ حرّ عاملی می گوید: من آن تاریخ را یادداشت کردم و پس از سالها که در مشهد مقدّس ساکن بودم و بیست و شش سال از آن زمان گذشته بود، نامه ای از برادرم آمد که در آن نوشته بود شیخ محمّد از دنیا رفت!



سه خرمای معطر

مرحوم عالم زاهد سیّد محمّد خلخالی می گوید:
در نجف اشرف سیّدی بود با تقوی که با من رفاقت و دوستی داشت. در فصل تابستان که هوا بسیار گرم بود، وی را به خانه دعوت کردم. یک شبانه روز در منزل ما بود و هیچ احساس تشنگی نکرد، در حالی که ما بسیار تشنه می شدیم و احساس عطش شدیدی به ما دست می داد. سپس به کوفه رفتیم و یک هفته با هم بودیم. باز هم دیدم که احساس تشنگی نمی کند. بسیار تعجب کردم و با اصرار از وی خواستم که علت آن را برایم

بگویند. به او گفتم: اگر دوايي برای رفع تشنگی پیدا کرده‌ای، به بنده هم بگو.

بعد از اصرار زیاد، گفتم: چهل شب چهارشنبه برای درک محضر حضرت ولی عصر عجل الله تعالی فرجه به مسجد سهله رفتم؛ ولی این سعادت نصیب نشد و مایوس گشتم. سپس به صورت پراکنده می‌رفتم. تا اینکه یکی از شبهای چهارشنبه توقف من در مسجد طول کشید و آبی که خادم برای زائران فراهم کرده بود، تمام شد و احساس تشنگی شدیدی به من دست داد. ناچار در تاریکی شب، بدون وسیله و با تشنگی شدید و خستگی زیاد به طرف مسجد کوفه حرکت کردم. در بین راه از راهزنان وحشت داشتم. ناچار نشستم و به حضرت بقیة الله الاعظم عجل الله تعالی فرجه متوسل شدم. ناگهان دیدم عربی در برابر من ایستاده، سلام کرد و با زبان عربی شکسته به لهجه مردم نجف به من گفت: «به مسجد کوفه می‌روی؟». گفتم: «بلی». فرمود: «بلند شو!». سپس دست مرا گرفت و از جا حرکت داد. گفتم: «تشنه هستم، نمی‌توانم حرکت کنم». سه دانه خرما به من داد و فرمود: «اینها را بخور!». من تعجب کردم که خرما چه ارتباطی به رفع عطش دارد، بلکه عطش را شدت می‌بخشد. ایشان دوباره فرمود: «بخور!». گفتم: «می‌خورم. امشب هرچه به سرم بیاید، خیر است». خرمای اول را به دهان گذاشتم، دیدم بسیار معطر است. چون فرو بردم، چنان نشاط و شرح صدري پیدا کردم که گفتمی نیست. همچنین عطش کم شد. خرمای دوم را خوردم، دیدم عطرش از اولی بیشتر است و انبساط خاطر سیری در خود



متوسلین
به حضرت
مهدی (ع)

احساس کردم. خرماى سوم را که خوردم، عطشم بکلى برطرف شد. خرماها هسته نداشت. تا آن زمان چنین خرماهایی ندیده و نخورده بودم. سپس با ایشان حرکت کردم. چند قدمی که رفتیم، فرمود: «این مسجد است». نگاه کردم، دیدم دم مسجد کوفه هستیم. همین که به خود آمدم، ایشان را ندیدم. از آن روز تاکنون دچار عطش و تشنگی نمی شوم!



شفا یافتگان



پا اشک چشم امام زمان (ع)

بیمار و اشفا داد

حاج آقا جمال الدین اصفهانی می گوید:

به نجف مشرف شدم و با خود عهد بستم که برای تشرّف به حرم استخاره کنم. هرگاه رفتن خوب آمد و ترک آن بد، به حرم مشرف می شوم. بعد از این عهد، هرچه استخاره می کردم، بد می آمد. هر ساعت به ساعت بد می آمد. چند روز گذشت. روز پنجشنبه باز هم هرچه استخاره کردم، بد آمد. بسیار ناراحت شدم و رفتم حمام. بعد از توبه، غسل توبه کردم و بعد از آن تا شب جمعه هرچه استخاره کردم، بد آمد. بی طاقت شدم. رفتم نزدیک رواق حرم استخاره کردم، خوب آمد و ترک آن بد. چون

رفتم، دیدم کسی نزدیک بالای سر، در سجده است و با صدای خزین و روح‌افزایی این ذکر را می‌خواند: «نعم الرب أنت و بئس العبيد نحن».

تأثیر آن بطوری بود که حس و حرکت از اعضايم رفت و زبانم از تکلم باز ماند. دیگر نمی‌توانستم برخیزم و با ایشان صحبتی بکنم. بعد از رفتن ایشان نزدیک شدم، دیدم در محلّ سجده در روی سنگ مانند باران اشک چشم ریخته است. دستمال را در آوردم و تمام اشکها را برداشتم و در خانه طفل مریضی داشتم و حال او بسیار بد بود. به‌خانه آمدم و دستمال را به‌او مالیدم، شفا یافت^۱.



متوسلین
به حضرت
مهدی (ع)



ای امام زمان، ما هم تشنه‌ایم

گر سنگی برخلاف تشنگی تا اندازه‌ای قابل تحمل است، ولی تشنگی طاقت‌فرسا است و خیلی زود انسان را از پا در می‌آورد. مرد صالح و پرهیزکاری که به‌گفتارش وثوق داشت، چنین نقل می‌کند:

من سالی به‌همراه قافله به‌حج مشرف می‌شدم، چند چیز واقع شد که در آستانه مرگ قرار گرفتم:

۱. ۷۳ تن از نجات‌یافتگان.

۱. شدت گرمای هوا
۲. انقطاع و عقب‌افتادگی از قافله
۳. تشنگی شدید
۴. گم کردن راه

این مشکلات باعث شد من از حال رفتم و در آستانه مرگ قرار گرفتم. در چنین حالی که از پا درآمده بودم، صدای شیئه اسبی شنیدم. چشمم را باز کردم. البته آنچه را دیدم نمی‌توانم وصف کنم، ولی همین قدر می‌توانم بگویم جوانی را در نهایت خوشرویی یافتم که بر اسبی نشسته بود و جامی از آب در دست داشت. به من فرمود: از این آب بخور!



شفایافتگان

وقتی که خوردم، از برفاب خنک‌تر و از عسل شیرین‌تر بود. روی همین اصل از تشنگی نجات یافتم و گفتم: ای آقا، شما کیستید که مرا از مرگ حتمی نجات دادید؟ لطفاً خود را به من بشناسانید.

فرمود: من حجّت خدا بر بندگانم، و منم آن کسی که زمین را پر از عدل و داد خواهم کرد.

سپس فرمود: چشمهایت را ببند!
بستم. فرمود: بگشا!

باز کردم و خودم را در میانه قافله دیدم، ولی امام از نظر پنهان و غایب شده بود (صلوات الله و سلامه علیه).^۱

۱. سیمای امام زمان (ع).

توسل آقا مهدی شیرازی و شفای او

مرخوم آقا میرزا محمدحسین شهرستانی در زوائد الفرائد می نویسد: از جمله کرامات حضرت حجّت منتظر علیه السلام که در سرداب مقدّس ظاهر شد، این است که شخص لالی در سرداب شفا پیدا کرد و این خبر شایع شد و گفتند آن شخص به کربلا آمده است. به قصد دیدار و تحقیق از چگونگی مسأله به منزل او رفتم که نبود و چون مراجعت کرده و خبردار شده بود که من به قصد ملاقات او رفته بودم، عصر همان روز با دوستانش به منزل حقیر آمدند. ثقات و معتمدین گواهی دادند که ایشان لال بوده است. نام او آقا مهدی شیرازی و ساکن ماچین بوده است. حاج کربلایی اسماعیل تاجر شیرازی، که ساکن کاظمین و مورد وثوقم بود، چنین بیان کرد:

آقا مهدی پسر عموی من است که ۲۰۰۰ تومان سرمایه تجارت داشت. کم کم ورشکست شد و از غصّه ورشکستگی دیوانه شد و مدتی مجنون بود تا اینکه با معالجات فراوان جنونش بهتر شد، لکن لکنت زیان پیدا کرد. جنونش مداوا شد، ولی زبانش لال ماند به نحوی که فقط با اشاره، مطالب را می فهماند و سه سال به همین حال بود. ما عازم زیارت عتبات شدیم و او هم فهماند که می خواهد به قصد توسل و شفا یافتن و دیدار از مادرش که در عتبات بود، بیاید. در کشتی نشستیم و



به بغداد رسیدیم. در این حال او را به زیارت سامره روانه کردیم و خود در کاظمین ماندیم.

سپس خود آقا مهدی قضیه سرّ من رأی را اینچنین شرح داد: روز پنجشنبه نهم جمادی الثانی سال ۱۲۹۹^۱ وارد سرّ من رأی شدم. بعد از زیارت حرم مطهر، در پای منبر روضه خوانی نشستم. سید عباس بغدادی روضه خواند و من گریه کردم و در دل متوسّل شدم. صبح جمعه نیز به منزل یکی از طلاب که مجلس روضه خوانی داشت، رفتم و از آنجا به منزل طلبه دیگری به نام حجّة الاسلام حاجی میرزا محمدحسن شیرازی رفتم و به اشاره التماس دعا کردم. ایشان هم اظهار محبت کردند و دعا نمودند.

بعد از آن خواستم به سرداب مقدّس مشرف شوم، ولی کسی را نیافتم که برایم زیارت بخواند. لذا به منزل برگشتم. عصر همان روز رفتم و بر در سرداب ایستادم و بر دیوار نوشتم که: «من لالم، به جهت من زیارت بخوانید». پس، شیخ علی روضه خوان از سرداب بیرون آمد. آن نوشته را به ایشان نشان دادم. او پولی به سیدی داد و دستور داد که برایم زیارت بخواند. آن سید مرا داخل سرداب برد و زیارت داد. پس، مرا نزد «صفّه غیب» طلبیدند و چون تاریک بود و من غریب و تنها بودم، می ترسیدم ولی عاقبت رفتم.

در آنجا چاهی دیدم که دو نفر در آنجا نشسته بودند و



۱. که البته سال بازگو کردن ماجرا نیز بوده است.

زیارتی می خواندند و چیزی می خواستند. من یک قمری^۱ به ایشان دادم. سپس خم شدم، لب چاه را بوسیدم و عرض حاجت کردم و بیرون آمدم. در صحن سرداب ایستادم که نماز زیارت بخوانم و تکبیر را به موجب عادت به اشاره گفتم. چون قصد قرائت کردم، زیانتم به «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ» باز شد. قرائت و اذکار را نیکو خواندم و بعد از نماز، دو دوره تسبیح و استغفار گفتم و صیغه توبه خواندم.

وقتی بیرون آمدم، به هر کسی که رسیدم سلام کردم تا آنکه افرادی که موضوع مرا می دانستند، رسیدند و مطلب را فهمیدند. اطرافم را گرفتند و لباسم را پاره کردند و ازدحام کردند. عاقبت به منزل فرار کردم. صبح به منزل جناب حجة الاسلام که به دنبالم فرستاده بودند، رفتم. ایشان قضیه را پرسیدند و بعد فرمودند: قرائت خود را بخوان!

خواندم و ایشان فرمودند: با اینکه چند سال است قرائت نخوانده‌ای، خیلی خوب است.

سپس به دستور ایشان چراغانی کردند.

این قضیه در زمان خود آقا مهدی شیرازی در کربلا برای حقیر نقل شد.^۲



متوسلین
به حضرت
مهدی (ع)

۱. پول سابق در ایران.

۲. شیفتگان حضرت مهدی (ع)، ج ۲.

حضرت مهدی (ع)
برای پیمان آتش آوردند

عالم جلیل سید محمدحسین شوشتری نقل می‌کرد که یکی
از حجّاج شوشتری گفت:

در سالی که در مکه وبای بزرگی شدّت گرفت، من به حج
مشرف و در آنجا مبتلا شدم. کسی را هم نداشتم. بیحال افتاده و
نزدیک به موت بودم. قبل از رسیدن مأموران محل بر بالین من
برای حمل جنازه‌ام، مردی در لباس سربازان عثمانی بر من ظاهر
شد و مترقب حالات من گشت و پرسید: چه میل داری؟ برای تو
آش نیکوست.

رفت و طولی نکشید با کاسه‌اشی در دست برگشت و آن را
نزد من گذاشت. خواستم یک قاشق بخورم ولی ابداً در گلویم
فرو نمی‌رفت. او دست در جیب کرد و نارنجی یا مثل آن بیرون
آورد و شکست و روی آش فشرده. به سبب آن قدری آش در
حلقم فرو رفت. سپس رو به من نمود و فرمود: تو را باکی نیست،
برخیز از اینجا بیرون برو!

من عرض کردم: اینک مأموران را می‌بینم که مقابل در جمع
شده‌اند و مانع خروج من خواهند شد.

فرمود: برو، شاید که تو را نبینند.

من برخاستم و به اتفاق او از آن محل بیرون آمدم و ابداً



کسی معترض ما نشد. بعد از بیرون آمدن، من عرض کردم: شما کیستید که به من این همه احسان نمودید؟
فرمود: چون به وطن بازگشتی، سوم کسی که با تو مصافحه نمود، مرا می شناسد.

آنگاه از من گذشت. همواره در فکر بودم تا به شوشتر مراجعت کردم و شبانه وارد شدم. در راه، قبل از دخول به دروازه، مردی با من مصافحه کرد و من به یاد آن شخص افتادم. سپس دیگری با من مصافحه کرد و من منتظر سومین نفر شدم. دروازه بان که مأمور گمرک بود، پیش دوید و با من مصافحه کرد. من ایستادم و متعجبانه به سوی او نظر کردم. دروازه بان به من فرمود: چرا متعجبی؟ آن شخص بزرگوار که در مکه به فریاد تو رسید، حضرت ولی عصر علیه السلام ارواحنا له الفداء بود.

تعجب من زیاد شد که گمرکچی و این مقام شامخ؟! آن مرد فرمود: حالا برو، چند روز دیگر به تو خواهم گفت.

بعد از چندی نزد او رفتم. فرمود: اما اینکه مرا در شغل گمرکی می بینی، پس من حقوق خود را هر ماهه از یکی از تجار که به او محوّل شده است، می گیرم و تا به حال ابداً یک شاهی از کسی قبول نکرده ام. ثانیاً مأموریت من در شب است و در اینجا اگر خواب باشم، چه بهتر و اگر هم بیدار باشم، کانه خوابم. هر که آنچه بخواهد بیرون ببرد یا داخل کند، معترض او نمی شوم.

من سؤال کردم: از کجا می گویی که آن شخص بزرگوار حضرت بقیة الله علیه السلام بوده است؟

فرمود: ابداً این سر بر تو فاش نگردد و اگر نه این است که



مرگ من نزدیک شده، همین قدر هم بر حال من مطلع
نمی‌شدی^۱.

۱۳

تأثیر توسل به حضرت مهدی (ع)

عالم صالح مرحوم حاجی ملا باقر بهبهانی که مجاور نجف
اشرف بود، قضیه‌ای را درباره شفا‌ی فرزندش در کتاب
دمعة الساکبه ضمن شرح حال حضرت حجّت علیه‌السلام نوشته و
آن را شفاهاً نیز برای دوستانش نقل کرده و آن این است:

علی‌محمد که در میان فرزندان ذکورم منحصر به فرد بود،
مبتلا به بیماری شدیدی گردید که هیچ دوا‌یی در او اثر نداشت و
بیماری وی هر روز سخت‌تر می‌شد. من از آنها خواستم درباره
فرزند مریضم دعا کنند. ده شب از بیماری او گذشت، در شب
یازدهم شدت یافت و من هم هیچ چاره‌ای نداشتم. تمام
روزنه‌های امید به روی من بسته بود و فقط یک روزنه به رویم باز
بود و آن امید به خدا بود. ولی به چه وسیله‌ای به خدا رو کنم و از
او حاجب بخواهم؟ به یاد حضرت مهدی علیه‌السلام افتادم. با
خود گفتم چه بهتر که با این حال تضرّع به حضرت مهدی
علیه‌السلام متوسل شوم و آن حضرت را واسطه قرار دهم. بنابر



شفا یافتگان

تصمیمی که اتخاذ کرده بودم، با اضطراب و قلق، از نزد مریض
پرخاستم و بر پشت بام خانه‌ام قرار گرفتم و با یک دنیا تضرع و
زاری به حضرت ولی عصر علیه السلام متوسل شدم و با کمال
خشوع می‌گفتم: یا صاحب الزمان اغثنی! یا صاحب الزمان
ادرکنی!

در حال گفتن این کلمات، خودم را به خاک می‌مالیدم و
تضرع می‌کردم و از آن حضرت می‌خواستم که شفای فرزندم را
از خداوند متعال بخواهد: ای امام زمان، عنایت کن! ای حضرت
مهدی، لطف کن! ای امید امیدواران، مرحمت کن! ای آقا، اگر
عنایت فرمایی، ممکن است فرزندم بمیرد و مرا طاقت جدایی
نیست.

پس از توسل به حضرت ولی عصر علیه السلام از بالای بام
به زیر آمدم و به درون منزل رفتم و در مقابل علی محمد نشستم.
دیدم حالش به جا آمده و عرق شفا او را فرا گرفته است. با دیدن
این منظره خوشحال کننده خدا را شکر کردم. طولی نکشید که
فرزندم از بیماری کشنده رهایی یافت!



به بروت قام صاحب الزمان (ع)
شخصی مددشوش به هوش آمد

داستان دیگری را جناب آقای ابراهیمی سرباز امام زمان علیه السلام نقل می کند که این است:

حدود سه سال پیش فرزندم به نام احسان ابراهیمی صبح زود راهی مدرسه شد. چون منزل ما نزدیک خط قطار بود، ایشان به واسطه باد قطار مجروح و بیهوش شد. او را به بیمارستان نکویی قم بردیم. دکتر معالج او هرچه کوشش کرد، به هوش نیامد. تا اینکه بیهوشی او بیست و پنج شبانه روز طول کشید و ما هم خیلی ناراحت بودیم. در این مدت، بنده با همسر، شبهای چهارشنبه برای توسل به حضرت ولی عصر ارواحنا فداه به مسجد جمکران می رفتیم. یکی از شبهایی که رفته بودیم، جداً از آقا خواستیم که توجهی کنند، بچه مان به هوش بیاید. به منزل آمدیم. همان شب، خواب دیدم کسی به من گفت: اگر می خواهی بچه ات به هوش بیاید، برو کنار تخت او و سه مرتبه بگو «یا صاحب الزمان»، تا بچه ات به هوش بیاید و چشم باز کند.

صبح چهارشنبه، اول وقت، بالای تخت بچه رفتم. دیدم هنوز به هوش نیامده است. ایستادم و سه مرتبه نام مقدس آقا امام عصر علیه السلام را بردم. یکمرتبه دیدم هر دو چشم بچه باز شد. او را به اسم صدا زدم، دیدم تبسم کرد. طوری این بچه حالش



بهبود پیدا کرد که بعد از ظهر آن روز کاملاً ما را شناخت و روز بعد او را به منزل آوردیم. من متوجه شدم از اثر توسل به آقا امام زمان علیه السلام بود که بچه‌ام بهتر شد و شفا پیدا کرد!

۱۵

توسل به صاحب الزمان (ع)

در مسجد جمکران قم



متوسلین
به حضرت
مهدی (ع)

آقای علی اکبر رضا بابائی خاوری نقل کرد:
حدود سال ۱۳۵۷ شمسی یک شب از خواب بیدار شدم و احساس درد زیاد در پهلو کردم، به نحوی که از فشار درد پهلویم نزدیک بود تلف شوم. به وسیله همسایگان به دکتر مراجعه کردم. چون مربوط به ناراحتی کلیه تشخیص دادند، به طبیب متخصص آقای دکتر چهارسن (میدان سعدی) مراجعه نمودم. پس از معاینه‌ها گفتند: کلیه تو محتاج عمل جراحی است. الان مبلغ بیست هزار تومان بده تا نوبت بزنم نه ماه دیگر عملت کنم. در این مدت هم تحت کنترل خودم هستی، ناراحت نباش و چاره‌ای نیست جز عمل.

از مطب ایشان بیرون آمدم و چون درد اذیت می‌کرد، نزد سایر دکترها رفتم و هر کدام نسخه و دارو می‌دادند ولی نتیجه

نگرفتم. مایوس از اطبّا به مسجد جمکران رفتم و با دلی شکسته خیلی ساده به آقا امام زمان علیه السلام عرض کردم: آقا، دکترها که کارم نکردند، من نمی‌خواهم عمل کنم و از این طرف بچه‌های من احتیاج دارند که زحمت بکشم و نانی تهیه کنم. خودت از خدا شفای مرا بگیر. من هم پنج نماز در این مسجد جمکران می‌آیم و می‌خوانم.

بعد از توّسل، روز به روز حالم بهتر شد و رو به بهبود رفت تا مریضی‌ام رفع شد!



شفایاتگان

۱۶

معجزة ولی عصر (ع) و شفای مریضی

حقیر سید حسن برقی مدتی است که توفیق تشرّف به مسجد صاحب‌الزمان ارواحنا فداء معروف به «مسجد جمکران» نصیب می‌شود. سه هفته قبل (شب چهارشنبه پنجم ربیع‌الثانی ۱۳۹۰) مشرّف شدم. در قهوه‌خانه مسجد که مسافرین برای رفع خستگی می‌نشینند و چای می‌خورند، به شخصی برخورد کردم به نام احمد پهلوانی، ساکن حضرت عبدالعظیم، امامزاده عبدالله، کبابی توکل. سلام کرد و علی‌الرسم جواب، و احوالپرسی شروع شد. گفت: من چهار سال تمام است شبهای چهارشنبه به مسجد

جمکران مشرف می شوم.

گفتم: قاعدتاً چیزی دیده‌ای که ادامه می‌دهی و قاعدتاً کسی که در خانه امام زمان صلوات‌الله علیه آمد ناامید نمی‌رود، حاجتی گرفته‌ای؟!

گفت: آری، اگر چیزی ندیده بودم که نمی‌آمدم. سال قبل شب چهارشنبه‌ای بود که به واسطهٔ مجلس عروسی یکی از بستگان نزدیک در تهران نتوانستم مشرف شوم، گرچه مجلس عروسی گناه آشکاری نداشت مثل موسیقی و امثال آن. شام که خوردم، رفتم منزل خوابیدم. پس از نیمه‌شب از خواب بیدار شدم. تشنه بودم. خواستم برخیزم، دیدم پایم قدرت حرکت ندارد. هرچه تلاش کردم پایم را حرکت بدهم، نتوانستم. خانواده را بیدار کردم، گفتم: پایم حرکت نمی‌کند.

گفت: شاید سرما خورده‌ای.

گفتم: فصل سرما نیست (تابستان بود).

بالاخره دیدم هیچ قدرت حرکت ندارم. رفیقی داشتم در همسایگی خود به نام اصغر آقا. گفتم: به او بگویید بیاید.

آمد. گفتم: برو دکتری بیاور.

گفت: در این ساعت نیست.

گفتم: چاره‌ای نیست.

بالاخره رفت دکتری را که نامش دکتر شاهرخی است و در فلکهٔ مجسمهٔ حضرت عبدالعظیم مطب دارد، آورد. ابتدائاً پس از معاینه چکشی داشت، روی زانویم زد، هیچ نفهمیدم و پایم حرکت نکرد. سوزنی داشت، در کف پایم فرو کرد، حالیم نشد.



در پای دیگرم فرو کرد، درد نگرفت. سوزن را در بازویم زد، درد گرفت. نسخه‌ای داد و رفت. به اصغر آقا در غیاب من گفته بود: خوب نمی‌شود، سگته است.

صبح شد و بچه‌ها از خواب برخاستند، مرا که با آن حال دیدند، شروع به گریه و زاری کردند. مادرم فهمید، به سر و صورت می‌زد. غوغایی در منزل ما بود. شاید در حدود ساعت نه صبح بود، گفتم: ای امام زمان، من هر شب چهارشنبه خدمت شما می‌رسیدم، ولی دیشب نتوانستم بیایم و گناهی هم نکرده‌ام، توجهی بفرمایید.

گریه‌ام گرفت و خوابم برد. در عالم رؤیا دیدم آقای آمدند، عصایی به دستم دادند، فرمودند: برخیز!

گفتم: آقا، نمی‌توانم.

فرمود: می‌گویم برخیز!

گفتم: نمی‌توانم.

آمدند دستم را گرفتند و از جا حرکت دادند. در این اثنا از خواب برخاستم. برای اطمینان خاطر از شوق جست و خیز می‌کردم و به اصطلاح پایکوبی می‌کردم. ولی برای اینکه مبادا مادرم مرا با این حال ببیند و از شوق سگته کند، خوابیدم.

مادرم آمد. گفتم: به من عصایی بده حرکت کنم.

کم‌کم به او حالی کردم که بر اثر توشل به ولی عصر عجل‌الله تعالی فرجه الشریف بهبود یافتم. گفتم: به اصغر آقا بگویید بیاید.

آمد گفتم: برو به دکتر بگو بیاید و به او بگو فلان کس خوب

شد.



شفا یافتگان

اصفر آقا رفت و برگشت، گفت: دکتر می گوید دروغ است، خوب نشده. اگر راست می گوید، خودش بیاید.

رفتم. با اینکه با پای خود رفتم، گویا دکتر باور نمی کرد. با این حال سوزن را برداشت و به کف پای من زد. دادم بلند شد. گفت: چه کردی؟

شرح حال خود و توئیل به حضرت ولی عصر علیه السلام را گفتم. گفت: جز معجزه چیز دیگری نیست. اگر اروپا و آمریکا هم رفته بودی معالجه پذیر نبود!



متوسلین
به حضرت
مهدی (ع)

۱۷

شکای بچه‌ای که مادرش مادرزاد کلیه‌اش کار نمی‌کرد

بچه‌ام مدت مدیدی ناراحتی کلیه داشت. او را دکتر بردم، همه اطباء گفتند: «بچه شما کلیه‌اش مادرزادی کار نمی‌کند و پوسیده است و باید عمل شود». سوابق مرض او، سونوگرافی، عکس رنگی و... در بیمارستان «لبافی نژاد» است.

قبل از تعطیلات عید بود. ماه مبارک رمضان در خواب دیدم بچه‌ام را برای عمل جراحی می‌برند. من به دکتر گفتم: آقا، این بچه خوب می‌شود؟

گفت: خانم، دست امام زمان علیه‌السلام است.
سادات و علما را نیز در خواب می‌دیدم. از خواب بیدار
شدم، تصمیم گرفتم به مسجد جمکران بیایم. در هیأتی که از
نازی آباد به جمکران می‌آمد، نام‌نویسی کردم و به جمکران آمدم.
اینجا که رسیدم، به آقا امام زمان علیه‌السلام عرض کردم: من
شفای فرزندم را از شما می‌خواهم.

توسل به آقا پیدا کردم. بعد از بازگشت از جمکران مجدداً او
را به بیمارستان بردم و عکسبرداری کردم. دکتر وقتی با عکس
قبلی مطابقت کرد، بی‌اختیار رو به من کرد و گفت: کلیه بچه
خوب شده و هیچ ایرادی ندارد.

جریان را گفتم که به مسجد جمکران رفتیم و با توسل به آقا،
امام زمان علیه‌السلام کلیه بچه‌ام را شفا داد^۱.



شفایانگان

۱۸

شفای ضایعه نخاع کمر

یکی از برادران قریه جمکران می‌گوید: سالها پیش که
به جمکران مشرف می‌شدم، از حاجی خلیل قهوه‌چی که آن زمان
خادم مسجد جمکران بود، شنیده بودم که فردی به نام حسین آقا
مهندس برنامه و بودجه با هدایت آقای حاجی خلیج قزوینی،

۱. شیفنگان حضرت مهدی (ع)، ج ۲.

به جمکران مشرف شده و شفا گرفته است. سالها در صدد بودم که از نزدیک حاجی خلیج قزوینی را ببینم و جریان شفای آن مهندس را که ضایعه نخاع کمر داشته و شفا گرفته است، پیرسم. تا اینکه به عنوان معلم به قریه جمکران آمدم و ظهرها برای نماز خواندن به مسجد می رفتم. یکی از روزها شنیدم که حاجی خلیج به مسجد تشریف آورده اند. خدمت رسیدم و از ایشان خواستم که جریان را تعریف کنند. ایشان گفتند:



متوسلین
به حضرت
مهدی (ع)

روزی جلوی قهوه خانه حاجی خلیل در جمکران نشسته بودم. قبلاً شنیده بودم که شخصی به نام حسین آقا از ناحیه نخاع دچار ضایعه شده و برای معالجه حتی به خارج هم رفته ولی همه ایشان را جواب کرده بودند و بهبودی حاصل نشده بود. آن روز او را دیدم و از او خواستم که چند روزی با هم باشیم و به جمکران مشرف شویم. حسین آقا گفت: فایده ای ندارد! من به بهترین دکترها مراجعه کرده ام، جواب نشنیده ام.

اما من آن قدر اصرار کردم تا پذیرفت.

مدت چهل روز با هم بودیم و به مسجد جمکران مشرف می شدیم. روز چهارم من به حسین آقا گفتم: مواظب باش، امروز روز چهارم است.

با حسین آقا به صحرا رفتیم. مدتی قدم زدیم و به مسجد برگشتیم. داخل مسجد من به حسین آقا گفتم: خسته ام، می روم اتاق بغل مسجد بخوابم.

حسین آقا هم گفت: من می روم نماز بخوانم.

مدتی در اتاق خوابیدم. ناگهان سر و صدای زیادی در

مسجد پیچید و من از خواب بیدار شدم. بیرون آمدم، دیدم حسین آقا که قبلاً کمرش ناراحت بود، سنگ بزرگی از لب چاه برداشت و پرتاب کرد و هیچ دردی از ناحیه کمر احساس نکرد. به او گفتم: چه شده؟

گفت: در مسجد مشغول نماز امام زمان علیه السلام بودم، وقتی که تمام شد، نشستم. آقا سیدی را پهلوی خود احساس کردم. ایشان فرمودند: «حسین آقا، اینجا چه کار داری؟». گفتم: «کرم درد می کند». ایشان دست خود را به پشت من کشید و فرمود: «دردی در پشت تو نیست». سپس فرمود: «نماز امام زمان را خواندی، صلوات هم فرستادی؟». گفتم: «خیر». گفت: «بفرست!». من پیشانی به مهر گذاشتم و شروع به صلوات فرستادن کردم، ناگهان به فکرم رسید که ایشان مرا از کجا می شناخت و ناراحتیم را می دانست. بلند شدم، دیدم هیچ ناراحتی ندارم^۱.



شفا یافتگان

۱۹

پروخیبر که دیگر خوب نشده‌ای

سنّ و سالی از او نگذشته و در اوج جوانی و بهاران زندگی بود و در شهر ری زندگی می کرد. نامش را خانواده اش امان الله

۱. تجلیگاه صاحب الزمان (ع).

برگزیده و او را با مهر و محبت خاندان وحی و رسالت پروریده بودند. او به محبوب دلها امام عصر علیه السلام بسیار شیفته و علاقه مند بود و همواره با فرقه گمراه و گمراه کننده و ساخته دست استعمار مبارزه می کرد و در مجالس و محافل به یاد سالار شایستگان بود و برای فرج او دعا می کرد. او از دنیا چیز زیادی نداشت. یک پسر همه چیز او بود و بهوی علاقه شدیدی داشت. پس از چندی امان الله احساس کرد بیمار است و پس از مراجعه به پزشک و معاینه و آزمایشهای لازم، معلوم شد که قلبش سخت بیمار است و تا مرگ فاصله چندانی نمانده است. به هر دری زد و اندک پس انداز خویش را صرف دارو و دکتر نمود. اما پس از بستری شدن در بیمارستان دکتر فاطمی و معاینات دیگر به وسیله متخصصین، به او گفتند: ماندنت در اینجا بیهوده است، به خانه برو و دعا کن یا در اینجا باش. به هر حال کاری از ما ساخته نیست و فرصت هم رو به پایان است.

از سخنان پزشک چنان بر خود می لرزید که ناگاه به حالت بیهوشی نقش بر زمین شد و کادر پزشکی از دادن این خبر پشیمان شدند و با شتاب او را روی تخت بردند و عملیات نجات را شروع کردند تا کم کم به هوش آمد.

روز ملاقات رسید و ظهر آن روز که ساعت ملاقات بود، خانواده و نزدیکانش به عیادت او رفتند. نزد آنان چیزی نگفت، اما پس از پایان وقت عیادت، برادر همسرش را صدا زد و ضمن بیان جریان خویش و خدا حافظی از او، سفارش همسر و تنها فرزندش را بهوی کرد و آنگاه به انتظار مرگ نشست.



بیمارستان از عیادت‌کنندگان خلوت شد و امواج غم و اندوه بر دل او نشست. دست به‌سوی امید امیدواران حقیقی گشود که: سالار من و مولای من، همه راهها به‌رویم مسدود شده و تنها نقطه امیدم شما هستید که خدا به برکت شما عنایت کند. آنگاه با سوز و گداز و زبان حال زمزمه کرد:

سَيِّدِي إِرَادَةُ الرَّبِّ فِي مَقَادِيرِ أُمُورِهِ تَهَيَّبُ إِلَيْكُمْ وَ تَصْدُرُ
عَنْ بُيُوتِكُمْ فَبِكُمْ يَجْبِرُ الْمَهِيضُ وَ يَشْفِي الْمَرِيضَ....

سرورم، خواست و اراده خدا در تقدیر کارها و اندازه‌گیری و تدبیر امور گیتی به‌سوی شما فرود می‌آید و از خانه‌های شما صادر می‌گردد، شکستگیها به‌وسیله شما بهبود پیدا می‌کند و بیماران به برکت شما شفا می‌یابند....



شفا یافتگان

آنگاه با اینکه همیشه با کمک داروهای خواب‌آور و تزریق مسکنهای قوی می‌توانسته است استراحت کند، آن شب خوابش گرفت و تا نزدیک سحر خوابید. در عالم خواب، یا میان خواب و بیداری، مکاشفه‌ای رخ داد و امان‌الله دید که سید گرانقدری کنار تخت او می‌نشیند و دست مبارک خود را بر روی سینه او می‌نهد و می‌فرماید: من مهدی هستم! برخیز! من از سوی امام رضا آمده‌ام که تو را شفا بخشم و اینک به یاری و خواست او برخیز که دیگر خوب شده‌ای!

امان‌الله بیدار می‌شود و احساس می‌کند که قلب، قلب دیگری است. نه احساس درد و گرفتگی می‌کند و نه ذره‌ای از علائم بیماری را در خود می‌بیند. از تخت پایین می‌آید و تصمیم

می‌گیرد به منزل برود. پرستارها که بنا به تشخیص پزشکان متخصص، مرگش را قطعی و او را در حال اغما روی تخت دیده بودند و اکنون بناگاه او را بسیار چابک و سرحال و بانشاط می‌یابند، جلویش را می‌گیرند که: کجا؟

می‌گوید: من شفا یافته‌ام و می‌روم تا خانواده‌ام را از نگرانی نجات دهم، چون دیروز آنان نظر پزشکان را در مورد مرگ قریب‌الوقوع من شنیده‌اند و اینک منزل ما ماتم‌سراست.

پرستارها به پزشک متخصص زنگ می‌زنند که سریع و باعجله به بیمارستان بیاید زیرا در مورد بیمارش کاری پیش آمده است. پزشک به گمان اینکه امان‌الله مرده و جواز دفن می‌خواهند، خود را به بیمارستان می‌رساند، اما با تعجب بسیار می‌بیند که او در کمال صحت و نشاط در حال قدم زدن است. پزشک یکه می‌خورد و حالت شوک به او دست می‌دهد، آنگاه بیمار خویش را بار دیگر معاینه می‌کند. نوار قلب و عکس رنگی می‌گیرد و شگفت‌زده اعلام می‌کند که: قلب او بکلی عوض شده و سالم سالم است. گویی بدون جراحی، قلب تعویض شده است.

گر طبیبانه بیایی به سر بالینم

به دو عالم ندم لذت بیماری را^۱



متوسلین
به حضرت
مهدی (ع)

معجزه شربت قربت امام حسین (ع)

آقای سید محمدحسین میرباقری از قول عموی خویش
جریانی را که بسیار شنیدنی است، نقل کرد:
او در جوانی مبتلا به کسالتی شد که در نتیجه آن
به حواس پرتی دچار گردید و حافظه‌اش ضعیف شد. عده‌ای از
شهرستان به قصد زیارت امام حسین علیه‌السلام به‌طور قاچاق
حرکت کردند، مادرش به آنها گفت: این سید احمد ما را هم ببرید
تا از سیدالشهداء شفا بگیرد.

آنها قبول کردند. در راه رسیدن به کربلا جریانهای جالبی رخ
داد که گفتنش مورد حاجت نیست. به هر حال، به کربلا رسیدند و
در مدتی که در کربلا بودند، اثری از شفا پیدا نشد و مورد عنایت
قرار نگرفت. قصد مراجعت به ایران کردند. در نزدیک مرز ایران،
چون جواز نداشتند، می‌بایست هر کدام جدا جدا جلوی
ماشینهای باری را بگیرند و یکی یکی به‌عنوان شاگرد راننده
سوار شوند تا بتوانند از مرز عبور کنند.

این شخص نیز جلوی کامیونی را گرفت و گفت: می‌خواهم
از مرز رد شوم.

ولی چون حواس جمعی نداشت، تمامی پول خود را
به‌راننده داد و او هم قبول کرد. نزدیک پاسگاهی رسیدند، راننده
گفت: تو پیاده شو و از آن پشت بیا آن طرف پاسگاه، بطوریکه تو



را نینند. من آن طرف سوارت می‌کنم.

او هم قبول کرد از آن طرف بیاید. کامیون هم آمد، ولی وقتی مقابل او رسید، نگه نداشت. هرچه دست بلند کرد و فریاد زد، نتیجه نداشت و راننده توقف نکرد و گفت: این کرمانشاه است، برو!

او هم به خیال اینکه به کرمانشاه رسیده و پشت این تپه کرمانشاه را می‌بیند، به راه می‌افتد و از تپه بالا می‌رود، اما می‌بیند پایین تپه خبری از کرمانشاه نیست. باز به تپه دیگری می‌رسد و پایین می‌رود. می‌بیند باز خبری از شهر کرمانشاه نیست. هوا سرد بود و برف به زمین نشسته بود. ناگاه می‌بیند چند گرگ گرسنه از پایین تپه به طرف بالا می‌آیند. او با آن حال بی‌اختیار صدا می‌زند: «یا صاحب‌الزمان!» و به پشت می‌افتد. گفت: پشتم به زمین نرسیده بود که احساس کردم بر پشت کسی سوادم. ناگاه چشمم را باز کردم و خود را در مقابل باغ سبزی دیدم. آن شخص مرا به داخل باغ برد. ناگاه چشمم به سیّد بزرگواری افتاد که چند نفر در خدمتشان بودند.

آقا رو کردند به آنها و فرمودند: برای سیّد احمد از شربت جدم بیاورید.

و این به آن خاطر بود که به قصد شفا از امام حسین علیه‌السلام حرکت کرده بودم. قدح آبی آوردند. من دیدم بسیار گوارا و خوش طعم است. تمامی قدح آب را نوشیدم.

آقا فرمودند: سیّد احمد خسته است، جایش را بیندازید

بخوابد.



متوسلین
به حضرت
مهدی (ع)

جایی برای من انداختند و من استراحت کردم. سحر بود که بیدار شدم. دیدم آقا و آن جمع مشغول نماز شب هستند. چون پشتشان به من بود و من حال نماز شب خواندن نداشتم، نادیده گرفتم و خود را به خواب زدم. ناگهان نماز آقا تمام شد، فرمودند: سید احمد بیدار شده، برایش آب بیاورید وضو بگیرد.

بلند شدم وضو گرفتم و مشغول نماز شب شدم. صبح شد و صبحانه خوردم. بعد آقا فرمودند: سید احمد را به منزلش برسانید.

همان شخصی که مرا آورده بود، مرا با خود بیرون برد. هنوز چند قدمی دور نشده بودیم که اشاره کرد این منزل شماست. دیدم همان منزل خودمان در کرمانشاه است.

او رفت، ناگاه به یادم آمد که بیابان بود و گرگ و برف، چطور نجات پیدا کردم و آقا مرا به اسم خواندند: سید احمد و شربت جدم و... اینجا بود که یقین پیدا کردم خدمت آقا امام زمان علیه السلام شرفیاب شده‌ام. از آن ناراحتی هم نجات پیدا کردم. وارد منزل شدم و دوستان دور من جمع شدند و من مشغول گریه کردن بودم و بعد ماجرا را تعریف کردم.

ایشان از علمای ساکن اصفهان بودند که چند سال قبل فوت کردند^۱.



از توجیہات امام زمان (ع) استخوان سیاه سفید شد

آقای حاج احمد موسی الرضا می گفت:

شخصی به نام آقا مجتبی که پایش سیاه شده بود، به دکتر پروفیسور عدل مراجعه می کند. بعد از عکسبرداری و آزمایش، دکتر دستور می دهد که باید تحت عمل جراحی قرار گیرد و پای او قطع شود. پدر آقا مجتبی از دکتر تقاضا می کند که یک روز مهلت بدهید تا من کارهایم را انجام دهم. از بیمارستان به طرف مسجد مقدس جمکران حرکت می کند. وارد شهر قم و مسجد جمکران می شود. نماز تحیت مسجد و نماز صاحب الزمان را می خواند. دست به دعا برمی دارد و برای شفای فرزندش دعا می کند و از امام عصر می خواهد که به حق فاطمه زهرا سلام الله علیها عنایتی فرماید تا پای جوانش قطع نشود. بعد از دعا و راز و نیاز به درگاه خداوند احدیت، از مسجد جمکران به طرف تهران حرکت می کند. وقتی وارد بیمارستان می شود فرزندش می گوید: بابا، از دیروز کجا بودی؟

می گوید: پسر، رفته بودم مسجد جمکران (صاحب الزمان) برای شفا دعا کنم.

تا اینکه دکتری بالای سر مریض می آید. دستور می دهد مجتبی را به اتاق عمل ببرند. پدر مجتبی می گوید: آقای دکتر،



خواهش می‌کنم یک عکس دیگر از پای ایشان بردارید، بعداً عمل کنید.

دکتر قبول می‌کند. وقتی عکس را می‌آورند، دکتر نگاه می‌کند و با تعجب می‌گوید: چه کردی که استخوان سیاه سفید شد؟

پدر مجتبی در حالی که گریه می‌کرد گفت: به‌خدا قسم هرچه هست از ناحیه صاحب‌الزمان و مسجد جمکران است^۱.



۲۲

خواص آیات سوره حشر

در احادیث بسیاری وارد شده که آیات قرآن برای امراض جسمی و روحی بسیار مفید است. من جمله آیه‌الله نجفی اصفهانی در کتاب خواص آیات و سوره‌های قرآن می‌نویسد: «از امام صادق علیه‌السلام نقل شده که فرمود هر که چهار روز، روزی یک مرتبه سوره حشر را بخواند و اگر یک روز از او فوت شد چله را از سر بگیرد، خدایتعالی مهماتش را کفایت می‌کند. یعنی اگر مهمی یا حاجتی داشته باشد پروردگار متعال آن را برآورده می‌نماید. و نیز نقل کرده است رسول اکرم صلی‌الله علیه و آله به حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام فرموده‌اند که هر شب

۱. مسجد جمکران، تجلیگاه صاحب‌الزمان (ع)، صص ۱۴۳-۱۴۴.

سوره حشر را بخوان تا خدایتعالی شر دنیا و آخرت را از تو بردارد». و بالاخره روایات و خواصی برای قرائت سوره حشر و بالاخص چهار آیه آخر آن سوره نقل شده که در اینجا مقتضی نقل آنها نیست. ولی از جریانی که ذیلاً نقل می شود استفاده می گردد که این آیات برای شفای جمیع دردها مفید است، زیرا عمل امام معصوم علیه السلام مانند کلامش حجت است.

در کتاب مسجد جمکران نقل شده است که حسین آقای شوfer می گفت:

در زمان طفولیت، مادرم فوت شده و پدرم زن دیگری گرفته بود. من ناراحت بودم و از اراک و وطن اصلی ام فرار کردم و مشغول رانندگی شدم و کم کم شغل مکانیکی را یاد گرفتم و در کارخانه ای که مال یهودیها بود، مشغول مکانیکی شدم. در این بین به کمردرد شدیدی مبتلا گشتم که فوق العاده مرا ناراحت می کرد. برای معالجه به اطبای زیادی مراجعه کردم و آنها عکسهای بسیاری از کمر من برداشتند. حتی به خارج از کشور نیز رفتم و در آنجا تحت عمل جراحی قرار گرفتم، ولی همچنان کمردرد اذیتم می کرد و نتیجه ای از آن همه معالجات حاصل نشد. یعنی اطبایا به من گفتند که عصب موضع درد ضعیف شده و علاجی ندارد. لذا من به مسجد جمکران رفتم و به حضرت بقیه الله روحی فداه متوسل شدم و چند روز در قهوه خانه مسجد جمکران ماندم، ولی نتیجه ای نگرفتم و به قم برگشتم. شبی در خواب دیدم که به من می گویند از ماندن در قهوه خانه که انسان نتیجه ای حاصلش نمی شود، بلکه باید در خود مسجد بیتوته کنی



متوسلین
به حضرت
مهدی (ع)

تا به مقصد برسی.

من مجدداً به مسجد جمکران برگشتم و قصد داشتم در ایام
البيض ماه رجب عمل امّ داود را به جا بیاورم. شبی در مسجد تنها
بودم، هیچ کس در آنجا نبود. اعمال مسجد را انجام داده بودم.
ناگهان دیدم سید جلیل القدری که تمام لباسهایش سبز بود و نور
تندی آن سبزی را احاطه کرده بود، در کنار من در میان مسجد
نشست. من هم در آن موقع در نهایت ناراحتی بودم و کرم
بشدت درد می کرد. آن آقا رو به من کردند و فرمودند: چه
ناراحتی داری؟

گفتم: مدتی است که کرم سخت درد می کند.

آن آقا نزدیک من آمدند و دست روی مهره های پشت من
کشیدند و یک یک آنها را از زیر دست گذراندند تا آنکه دستشان
به مهره ای که درد می کرد، رسید. موضع درد را با کف دست مالش
دادند و آیات شریفه آخر سوره حشر را خواندند که می فرماید:

لَوْ أَنْزَلْنَا هَذَا الْقُرْآنَ عَلَى جَبَلٍ لَرَأَيْتَهُ خَاشِعًا مُتَصَدِّعًا مِنْ
خَشْيَةِ اللَّهِ وَ تِلْكَ الْأَمْثَالُ لِنَاسٍ لَعَلَّهُمْ يَتَفَكَّرُونَ.
هُوَ اللَّهُ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ عَالِمُ الْغَيْبِ وَ الشَّهَادَةِ هُوَ
الرَّحْمَنُ الرَّحِيمُ. هُوَ اللَّهُ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْمَلِكُ الْقُدُّوسُ
السَّلَامُ الْمُؤْمِنُ الْمُهَيَّمِنُ الْعَزِيزُ الْجَبَّارُ الْمُتَكَبِّرُ سُبْحَانَ اللَّهِ
عَمَّا يُشْرِكُونَ. هُوَ اللَّهُ الْخَالِقُ الْبَارِئُ الْمُصَوِّرُ لَهُ الْأَسْمَاءُ
الْحُسْنَى. يُسَبِّحُ لَهُ مَا فِي السَّمَوَاتِ وَ الْأَرْضِ وَ هُوَ الْعَزِيزُ
الْحَكِيمُ.



شفایاتگان

و بعد فرمود: خوب شدی.

من حرکتی به خود دادم، دیدم کمرم درد نمی‌کند. سپس بدن خود را به طرف راست و چپ حرکت دادم، احساس دردی نکردم. از جا برخاستم، دیدم راحت می‌توانم برخیزم و حال آنکه قبلاً نمی‌توانستم حرکت کنم. چند قدمی دویدم، دیدم اثری از درد در بدنم وجود ندارد. سنگ بزرگی بیرون مسجد افتاده بود، آن را روی دست بلند کردم، دیدم ناراحتی نمی‌کند. و بالاخره هرچه توانستم خودم را امتحان کردم، دیدم به هیچ وجه اثری از کسالتی وجود ندارد. برگشتم به مسجد که از حضرت بقیةالله روحی فداه تشکر کنم، آن حضرت در مسجد نبودند و بلکه در هیچ کجای مسجد جمکران و بیابانهای اطرافش کسی جز من وجود نداشت!



متوسلین
به حضرت
مهدی (ع)

۲۳

سَمَّا يَافَتْنِي بِأَقْوَمِ
بِهِ حَضْرَتِ وَلِيِّ عَصْرِ (عج)

عین مکتوب آقای لقمان الملک، تقدیم حضور مبارک حضرت مستطاب حجة الاسلام آية الله في الارضين آقای حاج شیخ عبدالکریم آقا مجتهد ادام الله ظله علی رؤس المسلمین.

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ الْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِیْنَ وَ الصَّلَاةُ
عَلَى اشْرَفِ خَلْقِهِ مُحَمَّدٍ الْمَصْطَفَى وَ اَفْضَلِ السَّلَامِ عَلٰی
حُجَّجِهِ وَ مَظَاهِرِ قَدْرَتِهِ الْاِثْمَةَ الطَّاهِرِیْنَ وَ اللّعْنَةُ عَلٰی
اَعْدَائِهِمْ وَ الْمُنْكَرِیْنَ لِفَضَائِلِهِمْ وَ الشَّاكِیْنَ فِی مَقَامَاتِهِمْ
الْعَالِیَةِ الْمَشَامِخَةِ.

شرح اعجازیکه راجع به یک نفر مریضه محترمه ظهور
نمود به قرار ذیل است:

این مخدره تقریباً بین ۴۵ و ۴۶ سن دارد. متجاوز از یکسال
بود مبتلا بمرض رحم بود که خود بنده مشغول معالجه
بودم، و روز بروز درد و ورم شدت می نمود، با شور با
آقای دکتر سید ابوالقاسم قوام رئیس صحیه شرق
مشارالیها را بمریضخانه آمریکاییها فرستاده توصیه بنده
بر رئیس مریضخانه نوشتم که مادام کپی و خانمهای طبیبه
معاینه نموده تشخیص مرض را بنویسند. ایشان پس از
معاینه نوشته بودند، رحم زخم است و محتاج بعمل
جراحی است و چند دفعه مشارالیها به آنجا رفته و
همینطور تشخیص داده بودند و مریضه راضی بعمل
نشده بود. بعد از آن مشارالیها را برای تکمیل تشخیص
فرستادم نزد مادام اخابوف روسی. ایشان هم، هم عقیده
شده بودند و باز هم برای اطمینان خاطر و تحقیق و
تشخیص، نزد پروفیسور اکوبیانس و مادام اکوبیانس
فرستادم. ایشان پس از یکماه تقریباً معاینه و معالجه ببنده
نوشته بودند که این مرض سرطان است و قابل معالجه
نیست. خوبست برود طهران، شاید با وسایل قوه برقی و
الکتریکی نتیجه گرفته بشود، چنانکه آقای دکتر ابوالقاسم
خان و خود بنده در اول همین تشخیص سرطان داده



بودیم. مشارالیه‌ها علاوه بر اینکه حاضر برفتن طهران نبود، مزاجاً بقدری علیل و لاغر شده بود که ممکن بود در دو فرسخ حرکت تلف بشود، در این موقع زیر شکم کاملاً متورم شده بود و یک غده در زیر شکم در محل رحم تقریباً بحجم یک انار بزرگ بنظر آمد، که غالباً سبب فشار مثانه و حبس البول می‌شد، و بعد پستانها متورم و صلب شده خواب و خوراک بکلی از مریضه سلب شده که ناچار بودم برای مختصر تخفیف درد روزی دو دانه آمپول دو سانتی کنین مرفین تزریق نمایم، که اخیراً آن هم بیفایده و بلااثر ماند، تا یکشب بکلی مستأصل شده مقدار زیادی تریاک خورده بود که خود را تلف نماید. بنده را خبر دادند که جلوگیری از خطر تریاک گردید. چون چند سال بود که بنده با این خانواده که از محترمین و معروفین این شهر هستند مربوط و طرف مراجعه بودند خیلی اهتمام داشتم، بلکه فکری جهت این بیچاره که فوق‌العاده رقت‌آور بود بشود، و از هر جهت مأیوس بودم، زیرا یقین داشتم سرطان شعب و ریشه‌های خود را بخارج رحم و مبیضه‌ها دوانیده و مزاج هم بکلی قوای خود را از دست داده است. برای قطع خیال مشارالیه‌ها قرار گذاشتیم آقای دکتر معاضد رئیس بیمارستان رضوی که متخصص در جراحی است معاینه نمایند. ایشان پس از معاینه به بنده گفتند: چاره منحصر بفرد بنظر من خارج کردن رحم است.

من هم بمشارالیه‌ها گفتم که شما اگر حاضر بعمل جراحی هستید چاره منحصر است والا باید همین طور بمانید.

گفت: بسیار خوب، اگر در عمل مردم که نعم‌المطلوب، و اگر مردم شاید چاره بشود.



متوسلین
به حضرت
مهدی (ع)

تصمیم برای عمل گرفت و همان روز که او آخر ربیع‌الثانی سنه ۱۳۵۳ بود و روز چهارشنبه تا یک هفته دیگر بنده ملاقات ننمودم، یعنی از عیادتش خجالت می‌کشیدم، خودش هم از خواستن من خجالت می‌کشید.

پس از یک هفته دیدم با کمال خوبی آمد مطب بنده و اظهار خوش‌وقتی می‌نمود. قضیه را پرسیدم گفت: بلی، شما که بمن آخرین اخطار را نموده و عقیدهٔ دکتر معاضد را گفتید با اشک ریزان و قلب بسیار شکسته از همه جا مأیوس، گفتم یا علی بن موسی‌الرضا تا کی من در خانهٔ دکترها بروم و بالاخره مأیوس شوم؟ رفتم یک‌هفته شروع به روضه‌خوانی و متوسل بحضرت موسی بن جعفر ارواح العالمین فداه شدم. شب هشتم (شب شنبه) در خواب دیدم یک نفر از دوستان زنانه‌ام که شوهرش سید و از خدام آستان قدس رضوی است یک قدری خاک آورد به من داد که آقا (یعنی شوهرم) گفت: این خاک را من از میان ضریح مقدس آورده‌ام، خانم بمالد بشکم‌ش. من هم در خواب مالیدم، بعد دیدم دخترم به عجله آمد که خانم برخیز دکتر سواره آمده دم در (یعنی بنده) و می‌گویند بخانم بگویید بیاید برویم نزد دکتر بزرگ. من هم با تعجیل بیرون آمده دیدم شما سوار اسب قرمز بلندی هستید، گفتید بیایید برویم. من هم براه افتادم تا رسیدم بیک میدان محصوری دیدم یک نفر بزرگواری ایستاده و جمعیتی کثیر در پشت سرش. من او را نمی‌شناختم اما رسیده دستش را گرفتم و گفتم یا حجّة‌بن‌الحسن (عجل‌الله فرجه) بداد من برس. اول با حالت عتاب به من فرمود: که به شما گفت پیش دکتر بروید؟ یکی از دکترها را اسم بردند (بنده نمی‌خواهم اسم



بیرم). بعد افتادم بقدمهایش، باز گفتم: بداد من برس. ثانیاً فرمود: که بشما گفت نزد فلان دکتر بروید؟! استغاثه کردم. فرمود: برخیز، تو خوب شدی و مرض نداری. از خواب بیدار شدم آمدم اثری از آن مرض نمانده است.

بنده تا دو هفته از نشر این قضیه عجیب برای اطمینان کامل از عود مرض خودداری نمودم، و بعد از پروفیسور (اکوبیانس) تصدیق کتبی گرفتم که اگر همین مرض بدون وسایل طبی و جراحی بهبودی حاصل نماید بکلی خارج از قانون طبیعت است، و آقای دکتر معاضد هم نوشت که چاره منحصر بفرود این مرض را در خارج کردن تمام رحم می دانستم و حالا چهار ماه است تقریباً بهیچ وجه از مرض مزبور اثری نیست.

پس از این قضیه مادام اکوبیانس باز مریضه را معاینه کامل نموده اثری در رحم و پستانها ندیده است. از همان ساعت خواب و خوراک مریضه بحال صحت برگشته، و از سابق سوء هضمی مزمن داشت آن هم رفع شده است.

الأقل العاصی دکتر عبدالحسین تبریزی لقمان الملک، تمام شد.

بعد آقای دکتر صدر در زیر آن تصدیق خط دکتر را نموده بود به این عبارت:

بسمه تعالی: این نوشته که حاکی از کرامت باهره است خط جناب مستطاب عمدة الاکابر آقای دکتر لقمان الملک است.

صدرالدین المونسوی^۱



متوسلین
به حضرت
مهدی (ع)

شفای مفلوج، سفاوشی به دعای فرج

یکی از خدمه جمکران می گوید:

یک روز قبل از عاشورای حسینی در مسجد جمکران در حال قدم زدن بودم. مسجد خلوت بود. ناگاه متوجه مردی شدم که بسیار هیجان زده بود و به خدام مسجد که می رسید آنها را می بوسید و بغل می کرد. جلو رفتم بینم جریان چیست، آن مرد مرا هم در آغوش کشید و بوسید در حالی که اشک می ریخت. از او جریان را پرسیدم، گفت: چند وقت قبل با اتومبیل تصادف کردم و فلج شدم و پاهایم از کار افتاد. هر شب متوسل به خدا و ائمه معصومین علیهم السلام می شدم. امروز همراه خانواده ام به مسجد جمکران آمدم. از ظهر به بعد حال خوشی داشتم. متوسل به آقا شدم و از ایشان تقاضای شفای خود را کردم. نیم ساعت قبل ناگاه دیدم مسجد نور عجیب و بوی خوشی دارد. به اطراف نگاه کردم، دیدم مولا امیرالمؤمنین و امام حسین و قمر بنی هاشم و امام زمان علیهم السلام در مسجد حضور دارند. با دیدن آنها دست و پای خود را گم کردم. نمی دانستم چه کنم که ناگاه آقا امام زمان علیه السلام به طرف من نگاه کردند و لطف ایشان شامل حال من شد. به من فرمودند: «شما خوب شدید. بروید به دیگران بگویید برای ظهورم دعا کنند، که ظهور



ان شاء الله نزدیک است». و باز فرمودند: «امشب عزاداری خوب و مفصلی در این مکان برقرار می شود که ما در اینجا هستیم».
 مرد شفا یافته یک انگشتری طلا به دفتر هدیه داد و خوشحال رفت. مسجد خلوت بود. آخر شب هیئتی از تبریز به جمکران آمد و به عزاداری و نوحه خوانی پرداخت و مجلس بسیار با حال و پرشور و سوزناک بود. در اینجا من به یاد حرف آن برادر افتادم^۱.



متوسلین
 به حضرت
 مهدی (ع)

۲۵

داستان اسماعیل هرقلی

مرحوم حاجی نوری در کتاب نجم الثاقب و علامه اربلی در کتاب کشف الغمّه نقل کرده اند که نزد جمعی از ثقات و شیعیان در بلاد حلّه این قضیه معروف است که:
 مردی به نام اسماعیل بن حسن هرقلی اهل قریه ای از اطراف حلّه به نام «هرقل» بود. وی نقل کرده است که: در جوانی روی ران چپ من غده ای بیرون آمده بود که هر سال فصل بهار می ترکید و چرک و خون زیادی از آن می ریخت و این کسالت مرا از همه کار باز داشته بود. یک سال که فشار و ناراحتیم بیشتر شده بود، به حلّه آمدم و خدمت جناب سیّد بن طاووس رسیدم و

۱. مسجد جمکران، تجلیگاه صاحب الزمان (ع)، صص ۱۲۵-۱۲۶.

از مرض و کسالتهم به ایشان شکایت کردم. آن سید بزرگوار تمام
اطبّا و جراحان حلّه را جمع کرد و شورای پزشکی تشکیل داد.
آنها بالاتفاق گفتند: این غده در جایی بیرون آمده است که اگر
عمل شود، اسماعیل به احتمال قوی می‌میرد و لذا ما جرأت
نمی‌کنیم او را عمل کنیم.

جناب سید بن طاووس به من فرمود: قصد دارم یکی از
همین روزها به بغداد بروم. تو نیز با من بیا تا به اطبّای آنجا هم
نشانت بدهم، شاید آنها بتوانند معالجات بکنند.

من اطاعت کردم و پس از چند روز در خدمتش به بغداد
رفتم. جناب سید بن طاووس اطبّا و جراحان بغداد را با نفوذی
که داشت جمع کرد و کسالت مرا به آنها گفت. آنها هم شورای
پزشکی تشکیل دادند و مرا دقیقاً معاینه کردند و بالاخره نظر
پزشکان حلّه را تأیید نمودند و از معالجه من خودداری ورزیدند.
من بسیار دلگیر شدم. متأسف بودم که باید تا آخر عمر با
این درد و مرض که زندگیم را سیاه کرده بود، بسوزم و بسازم.

جناب سید بن طاووس به گمان اینکه من برای نماز و اعمال
عبادیم متأثر شده‌ام، به من فرمود: خدایتعالی نماز تو را با این
نجاستی که به آن آلوده هستی قبول می‌کند و اگر به این درد صبر
کنی، خدا اجرت را می‌دهد. تو به ائمه اطهار و حضرت بقیه‌الله
علیهم‌السلام متوسّل بشو تا آنها تو را شفا دهند.

من گفتم: پس اگر این طور است، به سامراء می‌روم و به ائمه
اطهار علیهم‌السلام پناهنده می‌شوم و رفع کسالتم را از حضرت
بقیه‌الله ارواحنا فداه می‌خواهم.



و لذا وسایل سفر مهیا کردم و به طرف سامراء رفتم و چون به آن مکان شریف رسیدم، اول به زیارت حرم مطهر حضرت امام هادی و حضرت امام عسکری علیهما السلام مشرف شدم و بعد به سرداب مطهر حضرت ولی عصر ارواحنا فداه رفتم و شب را در آنجا ماندم و به درگاه خدایتعالی بسیار نالیدم و در پیشگاه حضرت صاحب الامر علیه السلام استغاثه کردم. صبح به طرف دجله^۱ رفتم و در کنار آن شستشو کردم و غسل زیارت نمودم و ظرفی را پر از آب کردم و برخاستم که به طرف حرم مطهر ائمه اطهار علیهم السلام برای زیارت بروم. اما هنوز در خارج شهر بودم که چهار اسب سوار را دیدم که به طرف من می آیند و چون در اطراف سامراء جمعی از سادات و شرفا خانه داشتند، گمان کردم که این چهار نفر از آنها هستند.

من به کناری رفتم تا آنها عبور کنند، ولی وقتی به من رسیدند، دیدم دو نفرشان جوانانی هستند که شمشیر به خود بسته اند و تازه محاسنشان روییده است و دیگری پیرمردی است بسیار تمیز که نیزه ای در دست دارد و چهارمی مردی است که شمشیر حمایل کرده و تحت الحنک انداخته و نیزه ای به دست گرفته است. آنها با هم نزدیک من آمدند. آن دو جوان در طرف چپ و پیرمرد در طرف راست شخص نیزه به دست ایستادند و او در حالتی که سر نیزه را به زمین گذاشته بود، ایستاد. سپس همگی به من سلام کردند. من جواب دادم. آن شخص به من فرمود: فردا از اینجا

۱. دجله نهر بسیار بزرگی است که از طرف ترکیه به سوی بغداد جاری است و از کنار سامراء می گذرد.



می روی؟

عرض کردم: بله.

فرمود: پیش بیا تا زخمت را ببینم.

من در دل گفتم: اینها که اهل بادیه هستند و از نجاست پرهیزی ندارند، من هم تازه غسل کرده‌ام و لباسهایم هنوز تر است. اگر دستشان را به لباس من نمی‌زدند بهتر بود.

به هر حال، من هنوز در این فکر بودم که آن شخص خم شد و مرا به طرف خود کشید و دستش را بر آن زخم گذاشت و فشار داد، بطوریکه احساس درد کردم. سپس دستش را برداشت و مانند اول بر روی زین نشست. پیرمرد به من گفت: «أَفَلَحْتُ يَا إِسْمَاعِيلُ» یعنی ای اسماعیل، رستگار شدی!
من گفتم: شما رستگارید.

در ضمن تعجب کردم که آنها اسم مرا از کجا می‌دانند! باز همان پیرمرد گفت: رستگار و خلاص شدی. این امام زمان است. من با شنیدن این جمله دویدم و ران مقدس و رکابش را بوسیدم و عقب آنها دویدم.

به من فرمود: برگرد!

گفتم: از تو هرگز جدا نمی‌شوم.

باز به من فرمود: برگرد! مصلحت تو در برگشتن است.

گفتم: من هرگز از تو جدا نمی‌شوم.

پیرمرد گفت: ای اسماعیل، شرم نمی‌کنی؟ امام زمانت دو بار به تو فرمودند برگرد و تو اطاعت نکردی.

من ایستادم. آنها چند قدم از من دور شدند. حضرت بقیةالله



ارواحنا فداه ایستاد و رو به من کرد و فرمود: وقتی به بغداد رسیدی، مستنصر خلیفه عباسی تو را می طلبد و به تو عطایی می دهد. از او قبول نکن و به فرزندم رضی^۱ بگو که نامه ای به علی ابن عوض درباره تو بنویسد و من به او سفارش می کنم که هر چه بخواهی به تو بدهد.

من همان جا ایستادم و سخنان آن حضرت را گوش دادم. آنها بعد از این کلمات حرکت کردند و رفتند و از نظرم غایب شدند. اما چون دیگر نمی توانستم از کثرت غم فراق آن حضرت به طرف سامراء بروم، همان جا نشستم. گریه می کردم و از دوری آن حضرت اشک می ریختم.

بالاخره پس از ساعتی حرکت کردم و به سامراء رفتم. جمعی از اهل شهر که مرا دیدند، گفتند: چرا حالت متغیر است؟! با کسی دعوا کرده ای؟

گفتم: نه، ولی شما بگویید که این اسب سواران که بودند؟ گفتند: ممکن است از سادات و بزرگان این منطقه باشند. گفتم: نه، آنها از بزرگان این منطقه نبودند. یکی از آنها حضرت صاحب الامر علیه السلام بود.

گفتند: کدام یکی از آنها؟ من آن حضرت را معرفی کردم. گفتند: زخمت را به او نشان دادی؟

گفتم: بلی، او خودش آن را فشار داد و درد هم گرفت.

۱. اسم سید بن طاووس است.



آنها ران مرا باز کردند، اثری از آن زخم نبود. من خودم هم تعجب کردم و به شک افتادم و گفتم شاید پای دیگرم زخم بوده است. لذا پای دیگرم را باز کردم، باز هم اثری نبود!!

مردم که متوجه شدند من به برکت حضرت بقیة اللہ علیہ السلام شفا یافته‌ام، دور من جمع شدند و پیراهنم را پاره کردند و اگر جمعی مرا از دست آنها خلاص نمی‌کردند، زیر دست و پا از بین می‌رفتم.

این جنجال و سر و صدا به گوش ناظر بین‌النهرین رسید. او آمد و ماجرا را با جمیع خصوصیات سؤال کرد و رفت و منظورش این بود که ماجرا را به بغداد بنویسد.

بالاخره شب در آنجا ماندم و صبح جمعی از دوستان مرا مشایعت کردند و من به طرف شهر بغداد حرکت کردم.

روز بعد به بغداد رسیدم. دیدم جمعیت زیادی سر پل بغداد جمع شده‌اند و هر که از راه می‌رسد، اسم و خصوصیاتش را سؤال می‌کنند و منتظر کسی هستند. آنها چون مرا دیدند و نام مرا پرسیدند و مرا شناختند، بر سر من هجوم آوردند و لباسی را که تازه پوشیده بودم، پاره کردند و بردند و نزدیک بود هلاکم کنند که سید رضی‌الدین بن طاووس با جمعی رسیدند و مردم را دور کردند و مرا نجات دادند. بعدها معلوم شد که ناظر بین‌النهرین جریان را به بغداد نوشته و مردم را خبر کرده است.

سید رضی‌الدین بن طاووس از من پرسید: آن مردی که می‌گویند شفا یافته است تویی؟

گفتم: بلی.



از اسب پیاده شد، پای مرا باز کرد و دقیق آن را نگاه کرد و چون قبلاً هم زخم را دیده بود و حالا اثری از آن نمی‌دید، گریه زیادی کرد و غش کرد و بیهوش افتاد! وقتی که به حال آمد به من گفت: وزیر خلیفه قبل از آمدن تو مرا طلبیده و گفته است که از سامراء کسی می‌آید که خدا به وسیله حضرت بقیة الله علیه السلام او را شفا داده و او با تو آشناست. زود خبرش را برای من بیاور. بالاخره مرا نزد وزیر که از اهل قم بود، برد و به او گفتم: این مرد از دوستان برادر من است.

وزیر رو به من کرد و گفت: قصّهات را نقل کن.

من قصّه‌ام را از اول تا به آخر برای او نقل کردم. وزیر اطبایی را که قبلاً مرا دیده بودند، جمع کرد و از آنها پرسید: شما این مرد را دیده‌اید و می‌شناسید؟

همه گفتند: بلی، او مبتلا به زخمی است که در رانش ایجاد شده.

وزیر پرسید: علاج او چیست؟

همه آنها گفتند: علاج وی منحصرأ در عمل کردن پای اوست و اگر آن را جراحی کنند، مشکل است زنده بماند.

وزیر پرسید: بر فرض که جراحی شود و زنده بماند، چقدر طول می‌کشد که جای آن خوب شود؟

گفتند: لا اقل دو ماه طول می‌کشد که زخم خوب شود، ولی جای آن سفید باقی می‌ماند بدون آنکه مویی از آنجا بیرون آید.

وزیر از آنها پرسید: شما چند روز است زخم او را دیده‌اید؟ گفتند: ده روز قبل او را معاینه کرده‌ایم.



وزیر گفت: نزدیک بیایید.

آنگاه ران مرا برهنه کرد و به آنها نشان داد. اطمیناناً تعجب کردند. یکی از آنها که مسیحی بود گفت: به خدا قسم این معجزه حضرت مسیح است.

بالاخره این خبر به گوش خلیفه رسید. او وزیر را طلبید و دستور داد مرا نزد او ببرد. وزیر مرا نزد خلیفه مستنصر بالله برد و او به من گفت که جریان را نقل کن.

من جریان را برای مستنصر نقل کردم و او به خادم خود دستور داد کیسه پولی را که هزار دینار در آن بود، به من بدهد، اما من قبول نکردم.

خلیفه گفت: از کی می ترسی؟

گفتم: از آن که مرا شفا داده است، زیرا خود آن حضرت به من فرموده که از مستنصر چیزی قبول نکن. خلیفه سخت مکدر شد و گریست!

این بود جریان اسماعیل هرقلی که در کتب متعدد نقل شده است. در این قضیه چند نکته قابل توجه وجود دارد: اول آنکه انسان وقتی متوسل به امام عصر روحی له الفداء بشود، ایشان به او توجه می فرمایند و خودشان به سراغ او می آیند.

دوم آنکه انسان در هر حال باید مطیع و فرمانبردار امام زمانش باشد.



سوم آنکه نباید دست به طرف اموال کسانی که از راه ظلم و ستم و اعمال قدرت پول به دست آورده‌اند، دراز کند و از آنها هدیه‌ای بگیرد.

چهارم آنکه آن حضرت سید بن طاووس را فرزند خود دانسته‌اند.



متوسلین
به حضرت
مهدی (ع)

۲۶

شفاي ناراحتی اعصاب و روان

برادر دانشجویی می‌گوید:

حدود سه سال بود که سردرد عجیبی داشتم. ابتدا درد از ناحیه گیجگاه شروع می‌شد و سپس دچار سردرد شدیدی می‌شدم و بتدریج سر و پیشانی و چشمها و حتی دلم درد می‌گرفت. شب و روز آسایش نداشتم.

مدتی بعد از شروع سردرد، حالت شوک به من دست داد و حافظه‌ام را از دست دادم. اصلاً خواب نداشتم و از همه چیز می‌ترسیدم. در رشت به دکتر اشتری مراجعه کردم. تشخیص داد که روانی شده‌ام و جواب رد به من داد. چون دانشجو بودم سه ترم مرخصی گرفتم و در این سه سال هفت مرتبه به جهت زیارت امام رضا علیه السلام به مشهد شرفیاب شدم. به تمام ائمه و امامزاده‌ها متوسل شدم، تا اینکه روزی کتابهای در محضر استاد و پرواز روح آقای ابطحی را دست یکی از دوستانم دیدم. کتابها را گرفتم و

ضمن مطالعه آنها با مسجد جمکران آشنا شدم. دوستم نیز در این باره با من صحبت‌هایی داشت. تصمیم گرفتم به جمکران بروم. ابتدا به قم جهت زیارت حضرت معصومه سلام‌الله علیها رفتم و آدرس جمکران را پرسیدم و به مسجد آمدم. بعد از توشل به حضرت بهرشت برگشتم. مشاهده کردم حالم مقداری طبیعی شده است.

بعد از دو سه هفته مجدداً به جمکران آمدم. مشغول دعا و نماز شدم و قدری خوابیدم. ساعت دوازده بیدار شدم، مجدداً تجدید وضو کردم و به مسجد رفتم، خوابیدم. در خواب سید بلندقدی را دیدم. چند نفر همراه او لخت شده بودند و عزاداری می‌کردند و درباره حضرت مهدی عجل‌الله تعالی فرجه شعر می‌خواندند. موقعی که سید به من رسید، من تعظیم و سلام کردم. سید نگاهی به من کرد و سرش را تکان داد. بعد از مدتی من از خواب بیدار شدم و در خود احساس ترس کردم. الان بحمدالله تمام آن حالات از بین رفته و فقط درد خیلی خفیفی در گیجگاهم باقی مانده است^۱.



حواله دادن امام زمان (عج) برای میهمانی شیعه‌ای

چند نفر از شیعیان بحرین با هم قرار گذاشتند که هر یک به نوبت دیگران را میهمان کنند. به این قرار عمل کردند تا نوبت به مردی تنگدست رسید. چون برای میهمان کردن دوستان خود وسیله‌ای در اختیار نداشت، بسیار اندوهگین شد و از فرط افسردگی روی به صحرا آورد تا شاید کمی اندوهش برطرف شود. در این بین شخصی پیش او آمد و گفت: در شهر به فلان تاجر بگو: «محمد بن الحسن می‌گوید آن دوازده اشرفی را که برای ما نذر کرده بودی، بده». پول را از او می‌گیری و صرف میهمانی خود می‌کنی.

آن مرد پیش تاجر رفت و پیغام را رساند. تاجر پرسید: این حرف را محمد بن الحسن شخصاً به تو گفت؟

جواب داد: آری.

پرسید: او را شناختی؟

پاسخ داد: نه.

گفت: او صاحب‌الزمان بود. من این مبلغ را برای آن جناب

نذر کرده بودم.

سپس مرد بحرینی را بسیار احترام کرد و وجه را پرداخت،

ولی خواهش کرد که چون آن بزرگوار نذر مرا پذیرفته است،



نصف این اشرفیها را به من بده تا به عنوان تبرک داشته باشم،
معادل آن از پولهای دیگر می‌دهم. بحرینی بدین وسیله از عهده
میهمانی دوستان خود بر آمد.

۲۸

قائمهٔ عریضهٔ امام زمان (ع)

صاحب نجم‌الثاقب نوشته است که عالم فاضل صالح میرزا
محمدحسین نائینی اصفهانی فرزند ارجمند عالم عامل و مهذب
کامل میرزا عبدالرحیم نائینی ملقب به «شیخ الاسلام» فرمود:
برادرم میرزا محمدسعید که از طلاب علوم دینی است، در
سال ۱۲۸۵ دردی در پایش ظاهر شد و پشت پایش ورم کرد،
بطوریکه کج شد و از راه رفتن عاجز ماند. طبیبی را به نام میرزا
احمد نائینی برای معالجه آوردند. کجی پا را معالجه کرد و ورم
نیز برطرف شد، ولی چند روزی طول نکشید که بین زانو و ساق
پا ماده‌ای پدید آمد که رفته رفته در پای دیگرش، در ران و میان
دو کتف نیز ظاهر شد. بطوریکه زخم و درد به او مهلت نمی‌داد.
معالجات باعث شد که زخمها شکافته شود و چرک و خون
بیرون بیاید.

یک سال، بلکه زیادتر، بر همین حال بود و به همین جهت



شفا یافتگان

قوایش تحلیل رفت و از او پوست و استخوانی بیش نماند. کار بر پدر و مادر سخت شد و هرچه معالجه کردند، جز ازدیاد مرض، نتیجه‌ای عاید نشد. از طرف دیگر وبا هم شیوع پیدا کرده و موجب نگرانی همه ما شده بود. متوجه شدیم که جراح حاذقی به نام میرزا یوسف در نزدیکی قریه ما منزل دارد. پدرم کسی را نزد او فرستاد و او آمد. حال مریض را که دید، مدتی ساکت و متفکر ماند. وقتی والد از اتاق بیرون رفت، من و یکی از دایه‌هایم نزد میرزا یوسف ماندیم. او مدتی با دایه‌ام به‌نجوا صحبت کرد که من فهمیدم مایوس است و از من و پدرم کتمان می‌کند.

وقتی والد برگشت، جراح گفت که او اول پول می‌گیرد و بعد معالجه می‌کند. و غرضش این بود که از این راه، والد امتناع کند و او هم برود و اتفاقاً والد خودداری ورزید و او هم از فرصت استفاده کرد و رفت. والدین متوجه شدند که جراح مایوس بوده و لذا بهانه آورده است.

من دایی دیگری داشتم به نام میرزا ابوطالب که در زهد و تقوی مشهور بود. رقعۀ حاجت خدمت امام زمان علیه‌السلام می‌نوشت و بسیار مجرب بود. مردم در مشکلات به او مراجعه می‌کردند و عریضه‌ای به امام عصر حضرت حجّت علیه‌السلام می‌نوشت، سریع‌الاجابه بود و زود تأثیر می‌گذاشت.

والدهام از او خواهش کرد که برای شفای فرزندش استغاثه بنویسد. روز جمعه نوشت و والدهام آن را گرفت و با برادرم به سر چاهی که نزدیک قریه بود، رفت. برادرم آن عریضه را در چاه انداخت و برای مادر و برادرم حالت گریه شدید به‌وجود آمد، و



این جریان در ساعت آخر روز جمعه بود.

چند روزی نگذشت که من در خواب دیدم سه اسب سوار به هیئت و شمایی که در جریان اسماعیل هرقلی وارد شده است، از صحرا رو به خانه می آیند. در آن حال جریان اسماعیل به خاطر رسید و متوجه شدم که آن سوار جلویی حضرت حجّت سلام الله علیه هستند و برای شفای برادر مریضم به خانه می آیند.

حضرت صاحب العصر علیه السلام وارد خانه شدند و در حالی که برادرم در خانه به پشت خوابیده بود، نزدیک آمدند و نیزه‌ای را که به دست مبارکشان بود، روی کتف برادرم گذاشتند و فرمودند: دایی تو از سفر آمده است، برخیز!

فهمیدم دایی میرزا علی اکبر را که در سفر تجارت بود و همه ما ناراحت او بودیم، می فرماید. با این کار حضرت، برادرم از جا بلند شد و به استقبال دایی شتافت.

از خواب بیدار شدم، دیدم طلوع فجر است، ولی هیچ کس برای نماز صبح بلند نشده است. با خوشحالی و بسرعت نزد برادرم رفتم و او را از خواب بیدار کردم و گفتم: تو شفا پیدا کردی و حضرت حجّت سلام الله علیه به تو عنایت فرمود.

بعد دست او را گرفتم و از زمین بلندش کردم. مادرم از خواب بیدار شد و داد زد که: چرا او را بیدار کردی؟ چرا بلندش کردی؟ چون تازه خوابش برده و از درد زیادی که کشیده، تازه راحت شده است.

گفتم: مادر، حضرت حجّت علیه السلام شفایش داده است.



برادرم بی اختیار شروع کرد به راه رفتن، و بدون ناراحتی از مکانی به مکان دیگر رفت. همان مریضی که قدرت راه رفتن نداشت، بخوبی راه افتاد. همه خوشحال شدیم. خبر منتشر شد. تمام خویشان و آشنایان جمع شدند. از آن روز چرک و خون بند آمد و زخمها رو به بهبودی گذاشت و رفته رفته خوب شد. بیش از یک هفته نگذشته بود که تمام بدن برادرم سالم شد. چند روز بعد از آن نیز همان طور که در خواب دیده بودم، دایی ام به سلامت وارد شد و تا این تاریخ یعنی ۱۳۰۳ تمام افرادی که نام برده شدند، جز والده و جراح، زنده اند!



متوسلین
به حضرت
مهدی (ع)

۲۹

رفع شیوع وبا بر اثر توسل به حضرت ولی عصر (عج)

مرحوم حاج شیخ عبدالکریم حائری رضوان الله علیه نقل می کند:

یک وقتی محضر آیه الله شیرازی در سامراء درس می خواندم، در اثنای درس استاد بزرگ ما آیه الله سید محمد فشارکی وارد شد، در حالی که آثار گرفتگی و انقباض از صورتش پیدا بود. معلوم بود که پریشانی ایشان بر اثر بروز

۱. شیفتگان حضرت مهدی (ع)، ج ۲.

و باست که در آن زمان در عراق شیوع پیدا کرده بود. فرمود: شما
مرا مجتهد می‌دانید یا نه؟

عرض کردیم: بلی.

فرمود: عادل می‌دانید؟

عرض کردیم: بلی (مقصود این است که از آنها تصدیق
بگیرد که شرایط حکم و فتوا در من هست).

آن وقت فرمود: من به تمام شیعیان سامراء از زن و مرد حکم
می‌کنم هر یک از ایشان یک فقره زیارت عاشورا نیابتاً از والده
محترمه را در نزد فرزند بزرگوارش شفیعه قرار دهند که آن
حضرت پیش خداوند عالم شفاعت کند تا خداوند شیعیان
سامراء را از این بلا نجات دهد.

مرحوم حائری فرمود: همین که این حکم صادر گردید،
چون مقام ترس بود، همه شیعه‌های مقیم سامراء اطاعت کردند و
در نتیجه یک نفر شیعه در سامراء تلف نشد، در حالی که هر روز
ده پانزده نفر از غیر شیعه (بر اثر وبا) تلف می‌شدند.^۱



شفایانگان

شفای پای ناقص

در تاریخ ۷۲/۸/۲۶، بعد از ظهر پنجشنبه، آقای حاج شیخ حسین محدّثی داماد برادر حاج شیخ عباس قمی (قدّس سرّه) مؤلف مفاتیح الجنان نقل کردند که خانواده ایشان، برادرزاده مرحوم محدّث، پنجه‌های هر دو پایش کج بود. پدر ایشان او را جهت شفا به مسجد جمکران آوردند. در مسجد بسته بود. در می‌زنند، نگهبان وقت (مرحومه بلبل) در را باز می‌کند و ایشان وارد مسجد می‌شوند.

داخل مسجد می‌بینند یک سیّد بزرگوار، در لباس اهل علم، نشسته است. سلام می‌کنند. او مشغول نماز تحیّت می‌شود و بعد نماز امام زمان علیه‌السلام را می‌خواند و شفای پای دخترش را از آقا امام زمان عجل‌الله تعالی فرجه می‌خواهد. وقتی می‌خواهند از مسجد خارج شوند، به نگهبان می‌گویند: این آقا که داخل مسجد بود کی آمدند و کجا می‌روند؟ او می‌گوید: در مسجد کسی نبود.

فی‌الجمله می‌فهمد که امام علیه‌السلام بوده‌اند. به منزل می‌آید، ناگاه متوجه می‌شوند که یک پنجه پای دخترش شفا گرفته و خوب شده است. خوشحال می‌شود. بعد می‌رود امامزاده سلطان محمد شریف و از آن آقا می‌خواهد که واسطه شود تا پای دیگر بیچّه‌اش را نیز امام زمان علیه‌السلام شفا دهد و



همین که به خانه می آید، می بیند الحمدلله پای دیگر دخترش هم خوب شده است و اکنون با آقای حاج میرزا حسین محدثی ازدواج کرده و صاحب فرزندانی هستند^۱.



توجه امام زمان (ع) به شیخ حسین در مسجد کوفه

شیخ عالم و فاضل باقر کاظمی نقل کرد که مرد مؤمنی بود در نجف اشرف از خانواده معروف به «آل رحیم» که او را شیخ حسین رحیم می گفتند. و نیز خبر داد ما را شیخ حسین نجف که حال امام جماعت است در مسجد هندیه نجف اشرف، و در تقوی و صلاح و فضل مقبول خواص و عوام، که شیخ حسین مزبور مردی بود پاک طینت و فطرت، و از مقدّسین مشغولین مبتلا به مرض سینه و سرفه که با آن خون بیرون می آمد از سینه اش با اخلاط، و با این حال در نهایت فقر و پریشانی بود و مالک قوت روز نبود، و غالب اوقات می رفت نزد اعراب بادیه نشین که در حوالی نجف اشرف ساکن اند، به جهت تحصیل قوت هر چند که جو باشد؛ و با این مرض و فقر، دلش مایل شد به زنی از اهل نجف و هر چند او را خواستگاری می کرد، به جهت فقرش، کسان



شفا یافتگان

۱. شیفتگان حضرت مهدی (عج).

آن زن اجابت نمی‌کردند. و از این جهت نیز در هم و غم شدیدی بود و چون مرض و فقر و مایوسی از تزویج آن زن کار را بر او سخت ساخت، عزم کرد برای بجا آوردن آنچه معروف است در میان اهل نجف که هر که را هر سختی روی دهد، چهل شب چهارشنبه مواظبت کند رفتن به مسجد کوفه را، که لامحاله حضرت عجل‌الله تعالی فرجه را به نحوی که شناسد، ملاقات خواهد نمود و مقصدش به او خواهد رسید.

مرحوم شیخ باقر نقل کرد که شیخ حسین گفت:

من چهل شب چهارشنبه بر این عمل مواظبت کردم. چون شب چهارشنبه آخر شد - و آن شب تاریکی بود از شبهای زمستان و باد تندی می‌وزید که با او بود اندکی باران - من نشسته بودم در دگه‌ای که داخل در مسجد است و آن دگه شرقیه مقابل در اول است که واقع در طرف چپ کسی است که داخل مسجد می‌شود. متمکن از دخول در مسجد نبودم به جهت خونی که از سینه‌ام می‌آمد و چیزی نداشتم که اخلاط سینه را در آن جمع کنم و انداختن آن در مسجد هم روا نبود و چیزی هم نداشتم که سرما را از من دفع کند. دلم تنگ و غم و اندوهم زیاد شد و دنیا در چشمم تاری شد و فکر می‌کردم که شبها تمام شد و این شب آخر است، نه کسی را دیدم و نه چیزی برایم ظاهر شد و این همه مشقت و رنج عظیم بردم و بار زحمت و خوف بر دوش کشیدم، و در چهل شب که از نجف می‌آیم به مسجد کوفه و در این حال جز یأس برایم نتیجه ندهد و من در این کار خود متفکر بودم.

در نومیدی بسی امید است پایان شب سیه سپید است



متوسلین
به حضرت
مهدی (ع)

و در مسجد احدی نبود و آتش روشن کرده بودم به جهت گرم کردن قهوه که با خود از نجف آورده بودم و به خوردن آن عادت داشتم و بسیار کم بود، که ناگاه شخصی از سمت درِ اول مسجد متوجه من شد. چون از دور او را دیدم مکدر شدم و با خودم گفتم که این اعرابی است از اهالی اطراف مسجد آمده نزد من که قهوه بخورد و من امشب بی قهوه می مانم و در این شب تاریک هم و غم زیاد خواهد شد.

در این فکر بودم که او به من رسید و سلام کرد بر من و نام مرا برد و مقابل من نشست. تعجب کردم از دانستن او نام مرا و گمان کردم که او از آنهایی است که در اطراف نجف اند و من گاهی بر ایشان وارد می شدم. پس، پرسیدم از او که از کدام طایفه عرب است. گفت که از بعضی ایشانم.

پس، اسم هر یک از طوایف عرب را که در اطراف نجف اند بردم، گفت: نه، از آنها نیستم.

پس، مرا به غضب آورد. از روی سخریه و استهزاء گفتم: «آری، تو از طریطره‌ای». و این لفظی است بی معنی.

پس، از سخن من تبسم کرد و گفت: بر تو حرجی نیست. من از هر کجا باشم، تو را چه محرک شده که به اینجا آمدی؟

گفتم: به تو هم نفعی ندارد سؤال کردن از این امور.

گفت: چه ضرر دارد به تو که مرا خبر دهی؟

پس، از حُسن اخلاق و شیرینی سخن او متعجب شدم و قلبم به او مایل شد و چنان شد که هرچه سخن می گفت، محبتم به او زیاد می شد. پس، برای او از توتون سبیل ساختم (یعنی



چپق) و به او دادم.

گفت: تو آن را بکش، من نمی‌کشم.

پس، برای او در فنجان قهوه ریختم و به او دادم. گرفت و اندکی از آن خورد، آنگاه به من داد و گفت: تو آن را بخور.

پس، گرفتم و آن را خوردم و ملتفت نشدم که تمام آن را نخورد. و آنآ فآنآ محبتم به او زیاد می‌شد.

گفتم: ای برادر، امشب تو را خداوند برای من فرستاده که مونس من باشی. آیا نمی‌آیی با من که برویم بنشینیم در مقبره جناب مسلم؟

گفت: می‌آیم با تو. حال خبر خود را نقل کن!

گفتم: ای برادر، واقع را برای تو نقل می‌کنم. من بغایت فقیر و محتاجم از آن روز که خود را شناختم، و به این حال چند سال است که از سینه‌ام خون می‌آید. علاجش را نمی‌دانم و عیال هم ندارم. دلم مایل شده به زنی از اهل محله خودم در نجف اشرف، و چون در دستم چیزی نبود، گرفتنش برایم میسر نیست، و مرا این ملاعین مغرور کردند و گفتند به جهت حوایج خود متوجه شو به صاحب‌الزمان، چهل شب چهارشنبه متوجه شو و در مسجد کوفه بیتوته کن، که آن جناب را خواهی دید و حاجتت را

۱. اگر گفته شود: «چرا حضرت به دیدن همچون شخصی از فقرا و رعیت می‌رود و حاجتش را برمی‌آورد؟»، جواب این است که البته اهمه زبردستان و شیعیان بیچاره را بیشتر مراعات می‌نمایند. دیگر اینکه چون کسی در نهایت سختی و فشار روزگار می‌شود و چاره‌اش قطع می‌گردد، فرج حاصل شود، لذا به او توجه می‌فرمایند و مهربانی و ملامت می‌کنند. و همچنین است علمای حقیقی که دائم در فکر بیچارگان و مردمان گرفتار بوده و به‌درد ایشان می‌رسند و رسیدگی می‌کنند و مواظب اعمال مسلمین هستند.



متوسلین
به حضرت
مهدی (ع)



برخواهد آورد، و این آخرین شبهای چهارشنبه است و چیزی ندیدم و این همه زحمت کشیدم در این شبها. این است سبب آمدن من به اینجا، و این است حوایج من.

پس، گفت در حالتی که من غافل بودم و ملتفت نبودم: اما سینه تو، پس عافیت یافت. و اما آن زن، پس به این زودی خواهی گرفت. و اما فقرت، پس به حال خود باقی است تا بمیری!

و من ملتفت نشدم به این بیان و تفصیل. پس گفتم: نمی‌رویم به سوی جناب مسلم؟
گفت: برخیز!

پس، برخاستم و در پیش روی من افتاد. چون وارد زمین مسجد شدیم، گفت به من: آیا دو رکعت نماز تحیت نکنیم؟
گفتم: می‌کنم.

پس، ایستاد نزدیک شاخص سنگی که در میان مسجد است و من در پشت سرش ایستادم به فاصله. پس، تکبیرة الاحرام را گفتم و مشغول خواندن فاتحه شدم که ناگاه شنیدم قرائت فاتحه او را که هرگز نشنیدم از احدی چنین قرائتی. پس، از حُسن قرائتش در نفس خود گفتم شاید او صاحب الزمان باشد و شنیدم پاره‌ای کلمات از او که دلالت بر این می‌کرد. آنگاه نظر کردم

۱. چرا حضرت به فقرش توجه فرموده است؟

جواب: ممکن است حضرت خواسته عوض آن صبر کند تا در آخرت به مقامات عالیه برسد و در دنیا تکمیل گردد، ولی از این دو حاجت که ناچار بود توجه فرموده‌اند، و یا اینکه صلاح نبوده است که به ثروت هم برسد (مؤلف).

به سوی او - پس از خطور این احتمال در دل - در حالتی که آن جناب در نماز بود. دیدم که نور عظیمی احاطه نمود به آن حضرت، به نحوی که مانع شد مرا از تشخیص شخص شریفش، و در این حال مشغول نماز بود و من می شنیدم قرائت آن جناب را و بدنم می لرزید و از بیم حضرتش نتوانستم نماز را قطع کنم. پس، به هر نحو بود نماز را تمام کردم و نور از زمین بالا می رفت. پس، مشغول شدم به گریه و زاری و عذرخواهی از سوء ادبی که در مسجد به جنابش کرده بودم و گفتم: ای آقای من، وعده جنابت راست است. مرا وعده دادی که با هم برویم به قبر مسلم. در بین سخن گفتن بودم که نور متوجه جانب قبر مسلم شد. پس، من نیز متابعت کردم و آن نور داخل در قبه مسلم شد و در فضای قبه قرار گرفت. و پیوسته چنین بود، و من مشغول گریه و ندبه بودم، تا آنکه فجر طالع شد و آن نور عروج کرد. چون صبح شد، ملتفت شدم به کلام آن حضرت که: «اما سینهات پس شفا یافت». دیدم سینهام صحیح است و ابداً سرفه نمی کنم. و هفته نکشید که اسباب تزویج آن دختر فراهم آمد، من حیث لا احتسب (که من گمان نداشتم) و فقر هم به حال خود باقی است، چنانکه آن جناب فرمود و الحمد لله!



متوسلین
به حضرت
مهدی (ع)

آقای عین. الف. می‌گوید:

مدت سه سال بود از بیماری فیستول رنج می‌بردم تا اینکه با گرفتن عکس رنگی و تشخیص آقای دکتر سیّد محمد تقی ... تصمیم قطعی به بستری شدن در بیمارستان نکوئی قم و عمل جراحی گرفتم. قبل از عمل و رفتن به بیمارستان، شب چهارشنبه پنجم شعبان به مسجد جمکران مشرف شده با انجام مراسم مستحبات مسجد و توسّل به آن حضرت روانه بیمارستان شدم. مقدمات عمل فراهم شد، از سینه‌ام عکس گرفتند و بیست و چهار ساعت قبل در بیمارستان بستری بودم. آقای دکتر... مرا در راهرو دید، گفت: برای عمل آمدی؟
گفتم: آری.

گفت: چاقوی ما تیز است.

صبح پنجشنبه مرا روی تخت عمل جراحی خوابانیدند و سِرُم وصل شد. در همان حال من متوسّل به امام زمان بودم. همین که خواستند مرا بیهوش کنند، ناگهان آقای دکتر گفت: آقای الف، شما احتیاج به عمل ندارید. ناراحتی‌تان برطرف شده است. با خوشحالی از روی تخت بلند شدم و لباس عمل را در آوردم و تحویل دادم و روانه منزل شدم. همه اقوام و فامیل و اهل خانه تعجب کردند. اما به هر حال کسالت من برطرف شده و هیچ



اثری از آن بر جای نمانده بود^۱.

۳۳

شفاي سوختگی

برادر حاء می گوید:

غروب ماه مبارک رمضان موقع افطار، بر اثر انفجار ترقه، آتش سوزی مهیبی روی داد و دو برادرم محمدرضا ۶۵ درصد و مجتبی ۳۵ درصد بدنشان سوخت. بلافاصله آنها را به بیمارستان سوانح و سوختگی شهید مطهری رساندم و بستری نمودم. روز بعد که به بیمارستان مراجعه کردم، دیدم نمی توانم آن دو را بشناسم، زیرا بر اثر سوختگی سر و صورت، قابل شناسایی نبودند. بعد از سه روز دکتر کلانتری، رئیس بیمارستان، اظهار داشت بیمارانی که ۴۵ درصد سوختگی داشته باشند، امکان زنده ماندن دارند. و اما برادران من وضع خیلی وخیمی داشتند و دکتر آنها را جواب کرده بود.

با توکل به خدا آنها را به منزل آوردیم. با کمک دکتر خصوصی و با دادن سرُم و تقویت، یکی دو هفته آنها را زنده نگه داشتیم. گوسفندی نذر کردیم تا ایشان شفا پیدا کنند. خواهرم که همسر شهید است، خواب دیده بود امام زمان به ایشان فرموده

۱. کرامات حضرت مهدی (ع).



بودند که من شفای مریضهای شما را از خداوند خواسته‌ام، نگران نباشید^۱.

۳۴

شفای ناراحتی کلیه مادرزاد

مادری با فرزندش به واحد فرهنگی مسجد چمکران مراجعه کرد و اظهار داشت:

فرزندم مدتهای مدید ناراحتی کلیه داشت. او را دکتر بردم و دکتر بعد از معاینه اظهار داشت که کلیه فرزندم به طور مادرزاد کار نمی‌کند و پوسیده است. سونوگرافی کردند و گفتند کلیه باید برداشته شود. عکس رنگی گرفتم و او را به بیمارستان لتافی نژاد بردم. کمیسیون پزشکی تشکیل شد و همه نظر دادند که باید عمل شود.

ماه مبارک رمضان بود. شبی در خواب دیدم که قرار است فرزند مریضم را به اتاق عمل ببرند. من از آقای دکتر پرسیدم: آقای دکتر، این بیچه من خوب می‌شود.

دکتر در پاسخ گفت: خانم، دست آقا امام زمان علیه السلام است.

از خواب بیدار شدم.



وقتی دوباره به‌دکتر مراجعه کردم، قرار شد یک بار دیگر سونوگرافی بگیرند و آزمایشهای لازم انجام شود و بچه را به‌اتاق عمل ببرند. همان روز مطلع شدم که هیئتی از نازی‌آباد تهران به‌مسجد جمکران می‌رود. با خود گفتم بگذار قبل از سونوگرافی و آزمایش بر اساس خوابی که دیده‌ام، او را به جمکران ببرم. همراه هیئت به جمکران آمدم و فردا صبح از راه جمکران به‌مرکز سونوگرافی رفتم. به‌آقا امام زمان علیه‌السلام عرض کردم: من از مسجد جمکران می‌آیم، مرا ناامید نکنید.

وقتی سونوگرافی انجام شد، به‌من گفتند: این بچه هیچ ناراحتی ندارد.

به‌دکتر مراجعه کردم. عکسهای رنگی و سونوگرافیهای قبل را با سونوگرافی جدید مقایسه کرد و گفت: دیگر هیچ عیب و ناراحتی در کلیه بچه موجود نیست و بچه از دعای امام زمان علیه‌السلام شفا گرفته است!

۳۵

کسی که در آستانه مرگ بود

در عصر حکومت معاویه بن ابی سفیان تبلیغات علیه علی علیه‌السلام شروع شد و فضیلت گویی درباره آن حضرت قدغن

۱. تجلیگاه صاحب‌الزمان (ع).



و ممنوع گردید و این عمل کم کم توسعه پیدا کرد و بنی امیه و بنی عباس با تمام قوا کوشیدند و فرزندان و بستگان و زراری آن حضرت را به انحای مختلفه آزار می دادند. زندان و توقیف و تبعید و دشنام برای فرزندان و ارادتمندان حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام به نهایت درجه رسیده بود، تا اینکه در زمانی یکی از حکام و فرمانداران حله^۱ به پیروی از همان سنت غلط پیشین، ارادتمندان اهل بیت اطهار را رنج می داد.

ابو راجح که در آن شهر حتمّ داشت و از این راه چرخ زندگی خود را می چرخاند، از زمره ارادتمندان حضرت امیر بود. او عداوت و دشمنی خود را نسبت به دشمنان علی علیه السلام آشکار می کرد تا اینکه یک روز این خبر به فرماندار ناصبی رسید. دستور داد ابو راجح را حاضر کردند و دستور عقوبت و کیفر داد. شکنجه و آزار زیادی به وی دادند تا جایی که از شدت کیفر دندانهای وی ریخت و در آستانه مرگ قرار گرفت. سپس حکم قتل او را صادر نمود، ولی عده ای گفتند: او دیگر جانی ندارد و رمقی در او نمانده، بهتر است به حال خود بگذاریدش تا بمیرد.

شفاعت مردم مورد قبول واقع شد و نزدیکان و بستگان، ابوراجح را به خانه بردند و هیچ شکی در مرگ او نبود، زیرا بدن کوبیده و خرد شده، سر و صورت و زبان ورم کرده، سایر قسمتهای بدن غرق جراحت و خون، ریسمان به دماغ کشیده و



۱. یکی از شهرهای عراق.

در حال اغما و بیهوشی قرار گرفته بود. برای چنین کسی امید حیات نیست.

صبح فردا مردم برای خبر بعدی به ملاقاتش رفتند، او را سالم و در حال نماز دیدند. با تعجب علت بهبود او را از خودش پرسیدند، گفت: من در آستانه مرگ قرار گرفته بودم و مرگم را معاینه می نمودم. چاره‌ای جز استفاده از الطاف الهی ندیدم. لذا دست استغاثه به سوی حضرت ولی عصر علیه السلام دراز کردم و شفا و بهبود خودم را از او طلبیدم: ای فریادرس درماندگان، ای امام زمان....

چون شب فرا رسید، دیدم خانه‌ام منور است. امام زمان علیه السلام را دیدم که نزد من نشسته و دست شریف خود را بر من می‌کشد. فرمود: خداوند متعال به تو عافیت داده است.

چون صبح طالع شد، من خودم را سالم یافتم و اکنون هیچ ناراحتی ندارم!



متوسلین
به حضرت
مهدی (ع)

مردمی که
دو مسافرت مکه پیمای شد

گروهی به عنوان حج بیت الله از طریق عراق می گذشتند که بعد از زیارت دوره به مکه معظمه شرفیاب شوند. در بین آنها مردی از اهل کاشان وقتی به نجف رسید مریض شد، تا جایی که پایش از کار افتاد و قدرت راه رفتن نداشت. رفقای همسفرش بناچار او را به مرد صالحی که در صحن مقدس حجره داشت، سپردند و رفتند.

مرد صالح هر روز در حجره را می بست و برای برچیدن دُرّ به صحرا می رفت. در یکی از روزها آن مریض به میزبانش گفت: از طول کشیدن بیماری بی اندازه ناراحتم و از بودن در اینجا دلتنگ. اگر ممکن است مرا با خود بیرون ببر و در جایی بنشان و یا بخوابان و خود هر جا که می خواهی برو.

مرد صالح نیز راضی شد و او را با خود برد و در خارج از نجف نزد مقامی به نام «مقام حضرت قائم» نشانید و جامه خود را در آنجا میان حوضی شست و بر بالای درختی آویزان کرد و به صحرا رفت.

بیمار خود حکایت می کند:

من چون تنها ماندم، با خودم فکر می کردم که آخر کار من چه خواهد شد. ناگاه جوان خوشرو و گندمگونی را دیدم که وارد



آن صحن شد و به من سلام داد و به حجره‌ای که در آن مقام بود، رفت و در محراب چند رکعت نماز خواند که من هرگز چنان نمازی در مدت عمرم از کسی ندیدم.

چون از نماز فارغ شد، نزد من آمد و از حالم پرسید. در جواب عرض کردم: مبتلا به دردی هستم که خدا نه مرا شفا می‌دهد و نه می‌میراند تا خلاص شوم.

فرمود: محزون و ناراحت نباش! به همین زودی خداوند متعال هر دو را به تو عنایت می‌فرماید.

این را گفت و رفت. در این حال چشمم افتاد به جامه آن مرد صالح که بر زمین افتاده بود. از جا برخاستم و آن پیراهن را برداشتم و شستم و به درخت آویزان کردم. ولی به این فکر افتادم که من مریض بودم و قدرت راه رفتن نداشتم، چطور این پیراهن را برداشتم و شستم؟ وقتی که خوب به خودم نگاه کردم، هیچ مرضی نیافتم. دانستم که آن آقا حضرت بقیة اللہ الاعظم روحی فداه بوده که از برکات وجودش شفا یافته‌ام. از آنجا بیرون رفتم و در بیابان نظر افکندم، کسی را ندیدم. وقتی که دوست من آمد و حال مرا دید، متحیر شد و با هم به نجف برگشتیم.

آن مرد صالح می‌گوید که مهمانم چند روزی صحیح و سالم بود و سپس مریض شد و از دنیا رفت و در صحن مقدّس حضرت علی علیه السلام دفن گردید!



بیماری لاعلاج و شفا

مرحوم حاج میرزا حسین نوری در ضمن داستان کسانی که در غیبت کبری خدمت امام زمان علیه السلام رسیدند، از آقایی به نام محمد مهدی تاجر شیرازی یاد می‌کند که نامبرده بعد از ابتلا به بیماری شدیدی، آنچنان گرفتار شد که به دو بیماری لاعلاج دیگر (گنگی و لالی) نیز مبتلا گردید و بیماری او سه سال به طول انجامید، تا بالاخره به قصد استشفاء عازم زیارت ائمه عراق علیهم السلام شد.

در سال ۱۲۹۹، ماه جمادی‌الاولی وارد کاظمین شد و بیست روز نزد خویشاوندان خود بسر برد، تا اینکه عازم سامراء شد و روز دهم جمادی‌الثانیه به سرداب مقدّس رفت و خادمی برای او زیارتنامه خواند. پس از اتمام زیارتنامه به سمت صفة سرداب و بالای چاه رفت و مدتی گریه کرد و به تضرّع و زاری پرداخت، در حالی که پیوسته با قلم به در و دیوار سرداب می‌نوشت و با ادا و اشاره از حاضران التماس دعا داشت. در این حال قفل زبانش باز شد و از ناحیه مقدّسه با زبانی فصیح بیرون آمد. همراهانش او را روز شنبه به مجلس تدریس سیّدالفقهاء میرزا محمد حسن شیرازی بردند. او به عنوان تبرّک، سوره مبارکه حمد را با قرائت صحیح اداء کرد و همه حضار به شفا گرفتن او اقرار کردند. به شکرانه این موهبت الهی شب یکشنبه و دوشنبه در صحن مطهر



چراغانی کردند و شعرای عرب و عجم اشعاری سرودند و خواندند که بعضی از آنها در رساله جنة المأوی درج است^۱.

۳۸

شفای شخصی فاشنوا

دو مسجد جمکران

این جانب علیرضا مطهری فرزند حسین، ساکن شاهرود، بر اثر یک ضربه به جمجمه سر، از هوش رفتم و به بیمارستان منتقل شدم و بعد از چهل و هشت ساعت به منزل انتقال یافتم، در حالی که بر اثر آن ضربه قوه گویایی خود را از دست داده و لال شده بودم. به چند دکتر در تهران و شهرستانها مراجعه نمودم ولی نتیجه‌ای حاصل نشد. تصمیم گرفتم برای زیارت به قم بیایم و شب چهارشنبه دو هفته قبل که ۶۸/۶/۲۸ بود، به مسجد مقدس جمکران جهت شفا گرفتن مشرف شوم و بحمدالله موفق شدم. صبح چهارشنبه وقتی برای اداء نماز صبح از خواب بیدار شدم و در حالت لالی مثل قبل رو به قبله ایستادم تا نماز بخوانم، ناگهان در وسط نماز متوجه شدم که می‌توانم حرف بزنم. به برکت عنایت امام زمان ارواحنا فداه زبانم باز شد و بقیه نماز را با حالت عادی خواندم.

۱. همان مأخذ.



متوسلین
به حضرت
مهدی (ع)

آقای خادمی نوشته‌اند: به شکرانه این نعمت، پدر ایشان شیرینی گرفتند و بین مردم تقسیم کردند!

۳۹

فکر برای حضرت و شفای بیمار کلیوی

شب میلاد باسعادت امام زمان ارواحنا فداه این نامه به دست
ما داده شد:



برادران ستاد برگزاری مراسم میلاد حضرت مهدی علیه السلام

من یکی از میهمانان صاحب‌الزمان علیه‌السلام هستم که از کرج، توفیق شرکت در این جشن خجسته میلاد حضرت صاحب‌الزمان عجل‌الله تعالی فرجه الشریف را پیدا کرده‌ام. می‌خواستم عرض کنم در برنامه امشب، یکی از معجزات حضرت مهدی علیه‌السلام را درباره عمل جراحی کلیه فرزندم، که به تشخیص دکتر معالجش عمل جراحی و نتیجه عکسبرداری این بود که جز عمل راه دیگر نداشته، بازگو کنم، بطوریکه وقتی دکترش دید، تعجب کرد و گفت: فقط معجزه می‌تواند نتیجه را مثبت نشان دهد. و این اثر نذری بود که من و مادرش برای حضرت ولی‌عصر ارواحنا فداه داشتیم و تنها عنایت آن بزرگوار، او را از این

آدرس: کرج، چهارراه طالقانی، خیابان...

نام فرزند شفایافته: میثم

اسم پدر: محرمعلی

نام مادر: نصرت عطائی مقدم

نوع مرض: دو غده در کلیه‌ها و تشخیص دکتر پس از آزمایشها عمل جراحی

پزشک معالج: دکتر پروین محسنی

مطب پزشک: چهارراه طالقانی

آزمایشگاه: آزمایشگاه جنتی، چهارراه ولی عصر تهران.

نیمه شعبان ۱۳۶۸^۱.



متوسلین
به حضرت
مهدی (ع)

۴۰

شفای خانم طاهره جعفریان مشهدی
در مسجد جمکران

آقای خادمی نوشته‌اند:

اغلب شبها به اقتضای کار روابط عمومی تا صبح بیدار می‌ماندم، اما آن شب به لحاظ خستگی زیاد برای استراحت رفتم ولی خوابم نبرد. بی اختیار به روابط عمومی مسجد برگشتم تا به اوضاع سرکشی کنم. به مسجد مردانه که بنایی می‌کردند، رفتم. زائری گفت: می‌گویند در مسجد زنانه (زیرزمینی) کسی شفا پیدا کرده است.

گفتم: بنده اطلاع ندارم.

۱. همان مأخذ.

پس از برگشتن به روابط عمومی، با تلفن با مسئول مسجد زنانه تماس گرفتم، تأیید کرد. گفتم: به هر وضعیتی هست ایشان را برای مصاحبه به روابط عمومی راهنمایی کنید.

چند دقیقه بعد خانم شفایافته در معیت چندین زن که محافظت او را می نمودند تا از هجوم جمعیت در امان باشد، به مرکز روابط عمومی هدایت شد و در اتاق را بستیم و چند نفر را بیشتر راه ندادیم.

خانم شفایافته، بشدت خسته به نظر می رسید، چون جمعیت زیادی از خانمها برای تبرک به او هجوم آورده بودند. در عین حال که درهای روابط عمومی بسته بود، از دریچه کوچک، زائرین مرتب اشیاء مختلفی را به عنوان تبرک پرتاب می کردند. پس از نوشیدن مقداری آب، خانم شروع به صحبت کرد. به ایشان گفتم: خود را معرفی کنید.

گفت: طاهره جعفریان، فرزند عبدالحسین، شماره شناسنامه ۲۹۰، ساکن مشهد مقدس، آدرس: مشهد، خیابان خواجه ربیع...، نوع بیماری: فلج بودن انگشتان هر دو دست - یعنی بسته بودن سه انگشت دست راست و تمام انگشتان دست چپ، بطوریکه قادر به انجام کاری نبودم. علت بیماری این بود که پانزده سال قبل وقتی خبر مرگ برادرم حسین جعفریان را به من دادند، به حالت غشوه افتادم و چون به هوش آمدم، متوجه شدم دستهایم به این نحو فلج مانده است. شوهرم که در مشهد ملاک بود، پس از این واقعه با زن دیگری ازدواج کرد و بچه هایم را نیز از من گرفت و این اوضاع به وضع جسمی و روحی من لطمه شدیدی



وارد آورد. در طول این پانزده سال، به دکترهای زیادی مراجعه کردم، از جمله دکتر مصباحی که مطب او در خیابان عشرت آباد روبروی پمپ بنزین است و دکتر حیرتی که مطب او هم در خیابان عشرت آباد است و دکتر رحیمی که در بنت الهدی کار می‌کند. در تهران هم برای فیزیوتراپی در بیمارستان شفا یحیائیان نوبت گرفته بودم که به علت کمبود بودجه نتوانستم بروم. قبل از آمدن به قم، به اتفاق خانمها کلیائی، جاوید و کیانی از مشهد عازم زیارت حضرت عبدالعظیم علیه السلام شدیم و سپس برای زیارت به قم و مسجد جمکران آمدیم. پس از به جا آوردن آداب مسجد، در مجلس جشنی که به مناسبت عیدالزهراء برگزار شده بود، شرکت کردم. مجلس با شادی و سرور توأم بود و معنویت خاصی داشت. پس از اجرای برنامه و خواندن دعای توسل، من حالت انقلابی در خود احساس کردم و بی اختیار عرض کردم: «آقا امام زمان، من به وسیله شما شفا می‌خواهم». حالت عجیبی داشتم. ناگاه احساس کردم نورهای عجیبی از دور و نزدیک می‌بینم. متوجه شدم که انگار دارند انگشتان و دستهایم را می‌کشند و دستم صدا می‌کرد. فهمیدم شفا یافته‌ام.

یکی از خانمهایی که با او آمده بود، گفت: من بغل دست این خانم بودم، متوجه شدم که ایشان سه مرتبه گفت «یا صاحب الزمان!» و دستهایش را در هوا تکان داد و صورتش کاملاً برافروخته شد.

موضوع را از خانم زهرا کیانی فرزند رضا از همراهان ایشان که در خیابان خواجه ربیع، کوچه... سکونت دارد، جویا



شدیم. گفت: من ایشان را کاملاً می‌شناسم و پانزده سال است که دستشان فلج است.

پس از تمام شدن مصاحبه، به‌طور ناشناس ایشان را از در دیگری بیرون فرستادیم. وقوع این قضیه در تاریخ ۶۸/۷/۳۰ بوده است!



۴۱

شفای زن سرطانی در مسجد جمکران

خانم نسرین پورفرد، بیست و هفت ساله، متأهل، ساکن تهران خیابان سرآسیاب، خیابان...، همسر آقای اسماعیل زاهدی سرپرست مکانیک ماشینهای سنگین در شرکت «هپکو». بیماری: سرطان کبد و طحال. پزشک معالج: دکتر کیهانی متخصص سرطان در بیمارستان آراد.

نقل از پدر ایشان عنایت‌الله پورفرد (سال ۱۳۷۱): مدتی بود که دخترم روزبروز لاغر و نحیف می‌شد تا اینکه موجب ناراحتی ما شد. ابتدا او را نزد دکتر سید محمد سدهی بردیم. ایشان پس از انجام معاینات فرمودند: کار من نیست، باید

او را نزد دکتر کیهانی ببرید.

چون به آقای دکتر کیهانی مراجعه کردیم، ایشان بلافاصله مریض را در بیمارستان آراد بستری کردند. عکسبرداریهای متعدد صورت گرفت و از جمله تگه برداری توسط دکتر کلباسی به عمل آمد.

دکتر کلباسی گفتند: متأسفانه کار تمام شده و زخم سرطان، طحال و کبد را پر کرده و معالجات نتیجه‌ای ندارد و در صورت انجام عمل یا انجام نشدن عمل، مریض شش ماه بیشتر زنده نخواهد بود. شما بی‌جهت خرج نکنید. ولی برای دلخوشی شما پنجاه جلسه شیمی درمانی می‌کنیم.

من همان شب خدمت آقای میرحجازی که از اعضای هیأت امنای مسجد مقدس جمکران است، زنگ زدم و تقاضای دعا کردم و هفته بعد هم به اتفاق آقای حاج جواد محترم زاده و حاج خلیل که با آقای میرحجازی آشنایی و همکاری داشتند، در مسجد ماندیم و من از حضرت مهدی علیه السلام شفای دخترم را خواستم و هیأت محبتان پنج تن آل عباى تهران نیز بودند. علاوه بر توسل، نذر گوسفند و ولیمه‌ای را در مسجد جمکران نمودم.

پرونده بیماری دخترم را توسط مسافری به نام حاج آقا محسن رزاقی به آمریکا نزد فرزندم که آنجاست، فرستادم و او آن را به چند تن از متخصصین سرطان نشان داد. با دیدن عکسبرداریها و جواب آزمایشها، همه اطباء نظریه دکتر کیهانی را تأیید نمودند. خلاصه هرچه توانستم در این راه جدّ و جهد کردم؛ از جمله بیمارستانی که در مکزیک با داروهای گیاهی درمان

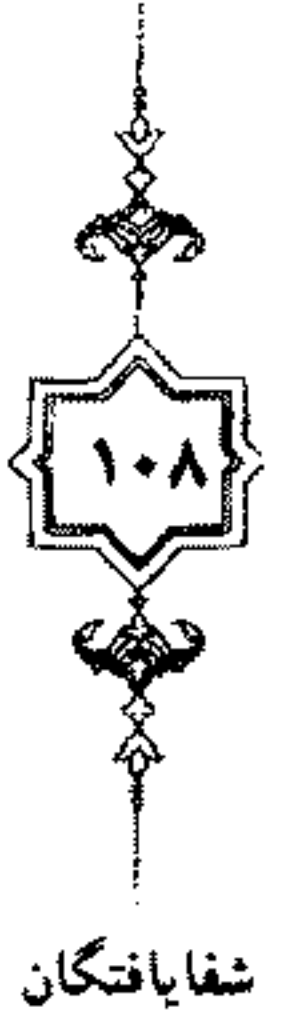


متوسلین
به حضرت
مهدی (ع)

می‌کند نیز داروهای گیاهی داد و مثمر ثمر واقع نشد.
اما مهم این بود که توسلات به ائمه هدی و معصومین
علیهم‌السلام را قطع نکردم و به نذر و نیازها ادامه دادم. مخصوصاً
توسلم را به حضرت حجّت علیه‌السلام ادامه دادم.

در جلسه هشتم شیمی‌درمانی بود که آقای دکتر کیهانی با
تعجب به من گفت: حاج آقا پورفرد، چه کار کردی که دیگر اثری
از زخمها وجود ندارد؟

عرض کردم: به کسی پناه بردم که همه درماندگان به او پناه
می‌آورند؛ به مولایم صاحب‌الزمان علیه‌السلام توسل پیدا کردم.
ایشان برای اطمینان مجدداً عکسبرداری کردند و
آزمایشهای لازم را به عمل آوردند و شفای او را تأیید کردند و
گفتند که آثاری از مرض وجود ندارد. و الان به لطف امام زمان
عجل‌الله تعالی فرجه الشریف دخترم کاملاً شفا پیدا کرده و
حالش خوب است!



شفاي سرطان پسر بچه سنی حنفی زاهدانی

در مسجد جمکران پسر بچه‌ای اهل زاهدان شفا گرفته که هم فیلم ویدئویی آن موجود است و هم نوار آن، و نویسنده سؤال و جوابی را که جناب حاج آقا موسوی مدیریت محترم مسجد با خود نوجوان و والدۀ او نموده، از نوار پیاده کرده و اینجا نوشته‌ام. تاریخ مصاحبه: هیجدهم آبان ماه ۱۳۷۲.

سؤال: لطفاً خود را معرفی و اصل ماجرای شفا پیدا کردن را بیان کنید.

جواب: بسم الله الرحمن الرحيم. من سعید چندانی، دوازده ساله هستم که حدود یک سال و هشت ماه به سرطان مبتلا بودم و دکترها جوابم کرده بودند. پانزده روز قبل، شب چهارشنبه که به مسجد جمکران آمدم، در خواب دیدم نوری از پشت دیوار به طرف من می‌آید. اول ترسیدم، بعد خودم را کنترل کردم. آن نور آمد و با بدن من تماس پیدا کرد و رفت و نور آن قدر زیاد بود که من نتوانستم آن را کامل ببینم. بیدار شدم و باز خوابیدم تا صبح که از خواب بیدار شدم، دیدم بدون عصا می‌توانم راه بروم و حالم خیلی خوب است. تا شب جمعه در مسجد ماندیم. شب جمعه مادرم بالای سرم نشسته بود و به تلاوت قرآن مشغول بود. احساس کردم کسی بالای سر من آمد و جملاتی را فرمود که من



باید یک کاری انجام دهم. سه مرتبه هم جملات را بیان کرد. من به مادرم گفتم: «مادر، شما به من چیزی گفتی؟». گفتم: «نه! من آهسته مشغول قرائت قرآنم». گفتم: «پس چه کسی با من حرف زد؟». گفتم: «نمی دانم». هرچه سعی کردم آن جملات را به یاد بیاورم متأسفانه نشد و تا الان هم یادم نیامده است.

سؤال: سعید جان، شما اهل کجا هستی؟

جواب: زاهدان.

سؤال: کدام شهر زاهدان؟

جواب: خود زاهدان.

سؤال: کلاس چندمی؟

جواب: پنجم؟

سؤال: کدام مدرسه می روی؟

جواب: محمدعلی فائق.

سؤال: تو قبل از شفا پیدا کردن چه ناراحتی داشتی؟

جواب: غده سرطانی.

سؤال: در کجای بدنت بود؟

جواب: لگن و مثانه و شکم.

سؤال: از چه جهت ناراحت بودی؟

جواب: راه رفتن و درد و ناراحتی، که حتی با عصا هم

نمی توانستم درست راه بروم، مرا بغل می گرفتند.

سؤال: دکترها چه گفتند؟

جواب: گفتند ما نمی توانیم عمل کنیم و جوابم کردند و بعضی

به مادرم می گفتند باید پایش را قطع کنیم.



سؤال: تو در این مدت از منزل بیرون نمی رفتی؟

جواب: از وقتی که مرا عمل کردند برای نمونه برداری که سه ماه قبل بود، دیگر نتوانستم از خانه بیرون بروم.

سؤال: در این سه ماه چه می کردی؟

جواب: خوابیده بودم و نمی توانستم راه بروم.

سؤال: می شود آدرس منزلتان را بگویید؟

جواب: بله. زاهدان، کوی امام خمینی، انتهای شرقی، کوچه نعمت، پلاک ۶، منزل آقای چندانی.

سؤال: تو چگونه به جمکران آمدی؟

جواب: مادرم مرا آورد.

سؤال: چه احساسی داری الان که به مسجد جمکران آمده ای؟

جواب: احساس خوبی دارم و ناراحتیهایم همه برطرف شده.

سؤال: بعد از اینکه شفا یافتی، دکتر رفتی؟

جواب: آری!

سؤال: چه گفتند؟

جواب: تعجب کردند و مادرم به آنها گفت که ما دکتر دیگری داریم و او علاج کرده. گفتند کجاست؟ گفت جمکران. و آنها هم آدرس گرفتند و گفتند ما هم می رویم.

سؤال: قبل از اینکه شفا بگیری و قبل از خوابیدن، چه راز و

نیازی کردی و با خودت چه می گفتی؟

جواب: گریه کردم و از خدا و امام زمان علیه السلام خواستم

که این درد از من برود و مرا شفا بدهد و بالاخره به نتیجه رسیدم و موفق شدم و خیلی راضیم.



سؤال: شما برای معالجه کجا رفتید؟

جواب: چند ماه قبل به بیمارستان الوند رفتیم. بعد دکتر گفت تگه برداری می‌کنم. رفتم، بستری شدم و تگه برداری کردند. پس از چهار روز که بستری بودم، از حال رفتم و سه چهار ماه نتوانستم راه بروم و تمام خانواده‌ام مأیوس بودند.

سؤال: خیلی درد داشتی؟

جواب: آری.

سؤال: الان هیچ دردی نداری؟

جواب: خیر.

سؤال: با چه چیزی تو را به اینجا آوردند؟

جواب: ماشین.

سؤال: به چه نحو وارد مسجد شدی؟

جواب: تا نصف راه با عصا آمدم، بعد نتوانستم. مرا بغل کردند و به مسجد آوردند.

سؤال و جواب با مادر نوجوان سرطانی شفایافته

مادر نوجوان بیمار می‌گوید: بسم الله الرحمن الرحيم. بر محمد و آل محمد صلوات! (صلوات حاضرین). برای خشنودی آقا امام زمان علیه السلام صلوات! (صلوات حاضرین). من از یک جهت ناراحت و از یک جهت خوشحال هستم و لذا نمی‌توانم درست صحبت کنم، بیخشید. اما ناراحتی من این است که می‌خواهم از اینجا بروم، و جهت خوشحالیم آن است که



فرزندم شفا پیدا کرده است. بچه من یک سال و هشت ماه مریض بود و به من چیزی نگفت. یعنی فرزندم یک سال با درد ساخت و چیزی نگفت، تا ناراحتی خیلی شدید شد و به من اظهار کرد. من او را نزد دکترهای زاهدان بردم، به من گفتند باید این بچه را به تهران ببرید. او را به تهران آوردم و نمونه برداری کردند و گفتند غده سرطانی است.



متوسلین
به حضرت
مهدی (ع)

من بی اختیار شدم و به سر و صورتم زدم و از آن روز به بعد که مرض او را فهمیدم، خواب راحت نداشتم و شبهای طولانی را نمی دانم چطور گذراندم و خواب به چشمان من نمی آمد. آنچه بلد بودم این بود که اول به نام خدا درود می فرستادم و «الله اکبر» و «لا اله الا الله» می گفتم. چندین دوره تسبیح «لا اله الا الله» گفتم که این نام خداست. بعداً به نام محمد صلی الله علیه و آله و بعد به نام حضرت مهدی علیه السلام و بقیه انبیا فرستادم. چون خواب به چشم من نمی آمد، نمی خواستم بیکار باشم.

سؤال: دکترها چه گفتند؟

جواب: گفتند: «مادر سعید، الان که بچه را از بین بردی، برای ما آوردی؟». و به من گفتند که سرطان است و علاج ندارد. گفتم: «تقصیر من نیست، به من نگفت». به او گفتند: «چرا نگفتی؟». گفت: «من نمی دانستم که سرطان است». به هر حال دکترها عصبانی شدند و به من گفتند: «ببرش».

چهار دکتر ما را جواب کردند. به بعضی از دکترها التماس کردم، گفتند: «شیمی درمانی می کنیم، تا چه پیش آید». چند جلسه شیمی درمانی کردند و هنوز زیر برق نگذاشته بودند که من



سعید را به اینجا (مسجد جمکران) آوردم. وقتی به اینجا آمدیم، روز سه شنبه بود و سعید شب چهارشنبه، ساعت سه بعد از نصف شب که بچّهام تنها بود و من خودم در مسجد بودم، خواب می بیند. من آمدم دیدم بدون عصا دارد راه می رود. گفتم: سعید جان، زود برو چوب را بردار. چرا بدون عصا می روی؟

گفت: من دیگر با پای خودم می توانم راه بروم و احتیاجی به عصا ندارم. مگر من نیامدم اینجا که بدون چوب بروم؟

من و برادرش گفتیم لابد شوخی می کند، و او گفت: «من شفا گرفتم». و خوابش را گفت. برادرش گفت: «اگر راست می گویی، بنشین». نشست. گفت: «بلند شو». بلند شد. گفت: «سینه خیز برو». رفت. دیدم کاملاً خوب شده است الحمدلله ربّ العالمین. من به خاطر اینکه بچّهام را چشم نکنند و اسباب ناراحتی او را فراهم نکنند، گفتم به کسی نگویم تا بعداً برای متصدی مسجد نقل کنم. شکر، الحمدلله بچّهام را آوردم اینجا، سالم شده و امید است حضرت اجازه بدهد تا از خدمتش مرخص شویم.

در نوار ویدئویی از این مادر سؤال شده است: چرا به مسجد جمکران آمدید؟

در جواب می گوید: به خاطر خوابی که وقتی در بیمارستان تهران بودم، دیدم که مرا به اینجا راهنمایی کردند و گفتند شفای فرزند تو آنجاست.

سؤال: بچّهات چند ماه مریض احوال و بستری بود؟
جواب: از شهریور ماه تا آبان. دیگر هیچ نتوانست راه برود. در زاهدان پدرش او را بغل می گرفت و از این طرف به آن طرف و

پیش دکتر می برد و در مسافرت، برادرش که همراه ماست. چون بعد از نمونه برداری بکلی از پا افتاد و عکسها و مدارک موجود است.

سؤال: بعد از شفا هم او را پیش دکتر بردی؟

جواب: بله، و تعجب کرد، گفت: «چه کار کردی که این بچه خوب شده؟». گفتم: «ما یک دکتر داریم که پیش او بردم». گفت: «کجاست؟». گفتم: «قم، جمکران». و از سگه های امام زمان علیه السلام که شما داده بودید، به او دادم. به خدا دکتر تعجب کرد. دکترش آدرس جمکران را هم گرفت.

سؤال: کدام دکتر بود؟

جواب: بیمارستان هزار تختخوابی (امام خمینی) و نام دکتر هم دکتر رفعت و یک دکتر پاکستانی.

سؤال: دقیقاً چه مدتی است که اینجا هستی؟

جواب: نزدیک یک برج است اینجا هستم و باید حضرت امضا کند و اجازه دهد از اینجا برویم.

سؤال: پدرش می داند؟

جواب: آری! خودم تلفن زدم و همه تعجب کرده اند و باور نمی کنند که بچه خوب شده باشد.

سؤال: محلّ شما اکثراً اهل تسنن هستند؟

جواب: بلی!

سؤال: خودتان چطور؟

جواب: ما خودمان اهل تسنن و حنفی هستیم؛ پیرو دین، قرآن و اسلام هستیم.



سؤال: حالا که امام زمان علیه السلام بچه تان را شفا داده، شما شیعه نمی شوید؟

جواب: امام زمان علیه السلام مال ما هم هست و تنها برای شما نیست.

نویسنده در سفری که اخیراً با آیه الله زاده معظم حضرت حجة الاسلام والمسلمین آقای حاج سید جواد گلپایگانی جهت افتتاح مسجد سراوان به زاهدان داشتم و جویای حال این خانواده شدم، به دو نکته آگاهی یافتم:

۱. دیدار این نوجوان با مرحوم آیه الله العظمی گلپایگانی و سفارش ایشان به او که باید جزو شاگردان مکتب امام صادق علیه السلام و از سربازان امام عصر ارواحنا فداء شوی.

۲. مژده دادند که افراد خانواده این نوجوان همه شیعه اثنی عشری شده اند و این قصه در نزد مردم آنجا مشهور است!



شفا یافتگان

۴۳

نیاز به عمل پیدا نشد

آیه الله دیباجی فرمودند:

هر وقت برای خودم یا یکی از دوستان مشکلی پیشامد کند، راهی مسجد مقدس جمکران می شوم. بارها از این مسجد شریف

جمکران کراماتی دیده و شنیده‌ام. یک جریان راجع به خودم است که چندی پیش مریض شدم. بسیار هم ناراحت و نگران بودم. خدمت دکتر فیض رفتم، ایشان دستورهایی دادند و فرمودند: چند روز دیگر بیایید؛ اگر بر طرف نشد، باید عمل کنیم. من رفتم مسجد جمکران، نماز صاحب‌الزمان علیه‌السلام را خواندم و دعا کردم. از حضرت خواستم که عنایت فرماید حالم بهتر شود و نیاز به عمل نداشته باشم. چند روز گذشت. خدمت دکتر فیض رسیدم، ایشان آن دستگاه را برداشتند. الحمدلله تا به امروز احتیاج به عمل پیدا نکردم. این از برکات مسجد جمکران و عنایت حضرت صاحب‌الزمان علیه‌السلام بود.



متوسلین
به حضرت
مهدی (ع)

حجّة الاسلام و المسلمین حاج آقای فاضلی سرپرست سازمان اوقاف قم در مسجد جمکران شب چهارشنبه در حضور حضرت حجّة الاسلام و المسلمین استاد گرانقدر آقای حاج سید مختار میرعظیمی نقل کردند که آیه‌الله دیباجی فرمودند: یکی از دوستان از اصفهان به منزل ما آمده بود. گرفتاری داشت. وقتی به بنده گفت، حقیر عرض کردم: از دست من خارج است. من نمی‌توانم برای رفع مشکل شما قدم بردارم. ایشان به من گفت: پس من چه کنم؟ کجا بروم؟ یکمرتبه عرض کردم: برو به مسجد جمکران. ایشان گفتند: حضرت عالی هم تشریف بیاورید با هم برویم. من هم قبول کردم. با هم به مسجد جمکران رفتیم. نماز امام زمان علیه‌السلام را خواندیم. بعد از نماز، بنده به حضرت عرض کردم: آقا جان، ایشان مهمان من است و از راه دور آمده و بجز

در خانه خدا و شما پناهی ندارد. به حق مادرت حضرت زهرا سلام الله علیها در حق او احسان بفرمایید.

آن دوست ما رفت اصفهان. بعد از چند روز تلفن کرد و گفت: حاج آقا، از کرامت امام زمان و مسجد جمکران و دعای شما در آن مسجد، الحمد لله گرفتاری ما حل شد!



شفایافتگان

۴۴

صاحب الزمان (ع) شفا داد

آیه الله کاشانی فرمودند:

شخصی به نام نوروزی برای من نقل کرد که پسر مریض شد. وقتی او را پیش دکتر بردم، گفت که سرطان است. ناچار پسر را به انگلستان بردم. آنجا هم بعد از چند روز آزمایش و عکسبرداری همین تشخیص را دادند و گفتند: اگر عمل هم بکنید فایده ندارد.

بارها به خدا عرض کردم: خدایا، این همه ثروت را که به من عنایت فرموده‌ای از من بگیر، فقط این یک پسر را برای من نگه دار.

عاقبت پسر را از بیمارستان انگلستان بیرون آوردم و سوار هواپیما شدیم به طرف تهران، در حالی که پسر دستش بود و از

شدت درد ضعیف و رنجور شده بود. یک نفر در هواپیما به من
گفت: این مریض را چرا اینجا آوردی؟
گفتم: کجا ببرم؟

گفت: مسجد جمکران. این جور مریضها را باید صاحب الزمان
شفا دهد.

من در همان هواپیما نذر کردم که اگر خداوند به پسر من شفا
دهد، یک بیمارستان به نام مسجد جمکران بنا کنم. شروع کردم
در هواپیما با امام زمان علیه السلام راز و نیاز کردن. عرض کردم:
ای پسر فاطمه، به حق فاطمه زهرا سلام الله علیها به این پسر شفا
عنایت فرما.

در همین حال بود که یکمرتبه پسر من از خواب بیدار شد و
گفت: بابا، به من انار بده.

گفتم: چشم! در تهران برای شما انار تهیه می‌کنم.
بار دوم از خواب بیدار شد، گفت: بابا، به من بیسکویت بده!
معلوم شد که در خواب دیده سید بزرگواری برای او انار
آورده و فرموده: شما خوب شدید. سر من را بیرون بیاورید.
چون به تهران رسیدیم سر من را از دست او بیرون آوردم. دیدم
حالش خیلی خوب است. چند روز در تهران ماندیم، بعد
به دکترها مراجعه کردیم. آزمایش و عکسبرداری کردند، گفتند:
پسر شما سالم است.

چون قبلاً دیده بودند، گفتند: این فقط معجزه بوده که خداوند



از صاحب الزمان و مسجد جمکران او را شفا داده است^۱.



داستانی از حجة الاسلام والمسلمین آقای حاج سید ستار محمدی



شفایافتگان

حضرت حجة الاسلام والمسلمین آقای حاج سید ستار محمدی از علمای بزرگ میانه آذربایجان و مرد بسیار پاک و شریفی است. سخاوت او ضرب المثل است. در خانه اش باز و مأوایی برای علما و دوستان است.

در سال ۱۳۶۰ بعضی از نمک‌شناسان او را اذیت کرده بودند و او از شهر میانه برای شکایت از آنها به مشهد مقدس نزد حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام آمده و در منزل ما نزول اجلال فرموده بود. چند روزی که در منزل ما بود، فوق العاده ناراحت بود. یک روز بعد از ناهار من خوابیده بودم، در عالم رؤیا دیدم پدرم که از دنیا رفته، در اتاق مهمانخانه در محل مخصوصی بیهوش روی زمین افتاده، مثل آنکه سکنه قلبی کرده است. من شانه‌های او را مالیدم، به هوش آمد و به من گفت: خیلی ترسیدم. فکر می‌کردم که از دنیا خواهم رفت.

من از خواب بیدار شدم و به خدمت معظم له که در اتاق

مهمانخانه بود، رفتم و خوابم را به ایشان گفتم. ایشان به من توصیه کرد که خیراتی برای پدرم بدهم.

شب همان روز من برای کاری از منزل بیرون رفته بودم. وقتی به منزل برگشتم و وارد اتاق مهمانخانه شدم، دیدم معظم له در همان حال مخصوصی که روز گذشته در خواب دیده بودم که پدرم افتاده و قلبش گرفته بود، افتاده و بزحمت نفس می کشد. من فوراً به یاد خوابم افتادم. شانه های او را مالیدم تا آنکه به حال آمد. فوراً او را به هر نحوی که بود، به اتاق دیگری که جنب اتاق خوابم بود و دری به آن باز می شد، برای آنکه از حالش اطلاع داشته باشم، منتقل کردم و در رختخواب به او استراحت دادم و چون منزل در خارج شهر یعنی در قریة المهدی (طرقدر) بود، نتوانستم در همان شب طبیبی برای عیادتش حاضر کنم. اما فوق العاده نگران بودم. شب خوابم نمی برد و هر ساعت به او سری می زدم و از حالش تجسس می کردم. صبح که خواستم او را نزد طبیب ببرم، ایشان فرمود: حال بسیار خوب است و احتیاج به طبیب نیست.

بعداً اهل بیتم به من گفت: من آن روز صبح که آقای محمدی در اتاق مجاور خوابیده بود و حالش خوب نبود و من نماز صبح را خوانده بودم، در بیداری دیدم درِ اتاقی که آقای محمدی در آن خوابیده بود، باز شد و حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله وارد شدند. در میان درِ اتاقی که بین ما و ایشان باز می شد، ایستادند. حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام طرف راست ایشان ایستاده بودند و حضرت فاطمة زهرا سلام الله علیها طرف



چپ ایشان بودند و سایر ائمه و حضرت بقیة الله عجل الله تعالی له الفرج پشت سر آنها ایستاده بودند. من اول خیال کردم که چون ایشان سید و عالم و متقی هستند و می خواهند از دنیا بروند، معصومین صلوات الله علیهم اجمعین به بالینش آمده اند و لذا با خودم گفتم: «چرا آنها را من هم می بینم؟ باید آنها را خود محضر ببیند». ولی بعد دیدم که حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله او را در بغل گرفتند و به او اظهار محبت فرمودند و حضرت بقیة الله علیه السلام او را دلداری دادند و مثل آنکه دست به قلبش گذاشتند و او را شفا عنایت کردند و رفتند.

بعداً بحمدالله آثار کسالت از ایشان برطرف شد و ناراحتیها هم بعداً از بین رفت و بحمدالله در این چند سال از کسالت قلبی ایشان خبری نبوده، صحیح و سالم در شهر میانه به همان آقای زندگی می کند!

۴۶

حضرت صاحب الزمان (ع) در پای منبر

معمولاً وقتی من در مسجد صاحب الزمان مشهد نماز مغرب و عشاء را می خواندم، به منبر می رفتم و چند جمله از اعتقادات و

یا اخلاقیات از قرآن و احادیث برای مردم می‌گفتم.
در آن شب اتفاقاً از مسائل معنوی و روحی سخن به میان آمده بود و من گرم حرف زدن بودم که ناگهان شخصی که راضی نیست اسمش را در کتاب ببرم، پای منبرم فریادی زد و گفت: آقا کجا رفتند؟

من که روی منبر نشسته بودم و بهتر از دیگران متوجه می‌شدم اگر کسی از میان جمعیت بیرون می‌رفت، گفتم: کسی از مسجد بیرون نرفت. شما چه کسی را می‌گویید که کجا رفته است؟

گفت: همین الان اینجا بودند (کنارش را که جای خالی‌ای بود نشان داد)، ولی حالا نیستند.

گفتم: ممکن است جریان را بگویید؟

گفت: من اهل دورترین محله‌های مشهد نسبت به مسجد صاحب‌الزمان علیه‌السلام (کوی رضائیه) هستم و تا به حال به این مسجد نیامده بودم و سه سال است که مبتلا به دل‌درد کهنه هستم و به هیچ وجه علاج نمی‌شوم. امشب که برای انجام کاری به این محل آمدم، وقتی کارم تمام شد، اذان نماز مغرب و عشاء را می‌گفتند. با خودم گفتم: «خوب است از نماز اول وقت غفلت نکنم. به همین مسجد بروم و نمازم را بخوانم». و چون شما را می‌شناختم، از جهت جماعت خواندن مانعی نداشتم. ولی وقتی نماز عشاء را سلام دادم و نگاه به طرف راستم کردم، دیدم آقای پهلوی من نشسته و او اول به من سلام کرد. من جواب دادم. به من فرمود: «درد دلت خوب شده یا نه؟». من اول خیال کردم که او از





ساکنین محلهٔ ماست و به همین جهت از درد شکم من خبر دارد، ولی من او را نمی‌شناسم. گفتم: «نه آقا، هنوز مبتلا هستم». دستش را روی شکم من گذاشت و فشار داد. مثل آبی که روی آتش بریزند، دلم فوراً خوب شد! ولی از طرف دیگر می‌ترسیدم که پای منبر شما اگر حرف بزنم، بی‌ادبی باشد. همان‌طور که به شما نگاه می‌کردم، زیر لب از او سؤال کردم: «شما اینجا چه می‌کنید؟». گفت: «مگر اینجا مسجد صاحب‌الزمان نیست؟». گفتم: «چرا». گفت: «پس اینجا متعلق به من است». من متوجه نشدم که منظورش چیست و به شما نگاه می‌کردم، ولی یک‌دفعه به فکر درد شکم و سخنی که فرموده بود (پس اینجا متعلق به من است) افتادم و با خودم گفتم شاید او حضرت بقیةالله ارواحنا فداء باشد. لذا به طرف راستم نگاه کردم، دیدم جایش خالی است و او نیست!

این مرد بعدها با ما آشنا شد و سالها بر او گذشت. الحمدلله از آن شب دیگر اثری از شکم دردش ندیده است.

داستان جمال الدین زهدری در حله

جمال الدین زهدری در حله مبتلا به فلج شدیدی شده بود. اقوام و فامیلش او را به اطبای زیادی نشان دادند که شاید معالجه شود، ولی هرچه آنها بیشتر او را معالجه می کردند، او کمتر عافیت می یافت. بالاخره وقتی از معالجه اش مأیوس شدند، تصمیم گرفتند او را یک شب در مقام حضرت صاحب الامر علیه السلام که در حله است دخیل کنند. آنها این کار را کردند و حضرت صاحب الامر علیه السلام بر او ظاهر شدند و او را از مرض فلج شفا مرحمت فرمودند. در اینجا مرحوم مجلسی از مرحوم جمال الملة والدین عبدالرحمن عمانی نقل می کند که او می گفت: وقتی این قضیه بین مردم معروف شد، به خاطر سابقه دوستی شدیدی که بین ما و صاحب قضیه بود، به خانه او رفتم تا حکایت و اصل جریان را از زبان خود او بشنوم. او قصه خود را اینچنین بیان کرد و گفت:

همان گونه که اطلاع دارید، من مبتلا به مرض فلج بودم، ولی آن شب که مرا به مقام حضرت بقية الله ارواحنا فداء برده بودند، چیزی نگذشت که دیدم مولایم حضرت صاحب الامر علیه السلام از در مقام وارد شدند. من سلام کردم، جواب مرحمت کردند و به من فرمودند: برخیز!

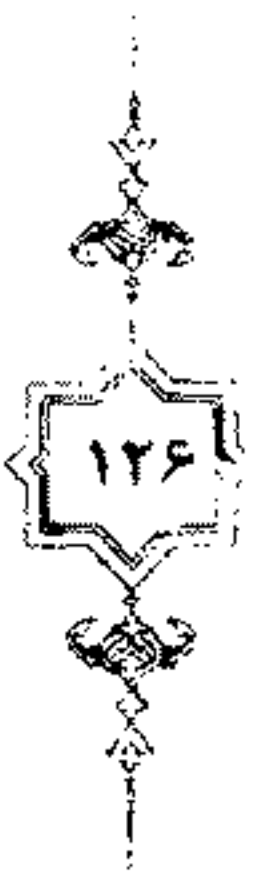
عرض کردم: آقا جان، یک سال است که قدرت حرکت



ندارم.

باز فرمودند: به‌اذن خدای تعالی برخیز!

و زیر بغل مرا گرفتند و به‌من در ایستادن کمک کردند. من برخاستم، در حالی که هیچ اثری از کسالت در من نبود و بکلی مرض فلج از من برطرف شده بود و آن حضرت غایب گشتند. وقتی مردم مرا در این حال دیدند و متوجه شدند که حضرت بقیة‌الله علیه‌السلام مرا شفا داده‌اند، بر سر من ریختند و لباسهای مرا پاره پاره کردند و بردند، ولی دوستان مرا به‌خانه بردند و لباسم را عوض کردند!



شفا یافتگان



حاج عبد الرحیم بلور سنا
و مکاشفہ همیشه

روز چهارشنبه دوم شهریور ۱۳۷۳ در یکی از رواقهای مطهر بارگاه ملکوتی حضرت رضا علیه‌السلام جناب خیر الحاج آقای عبدالرحیم بلورساز که از خدام حرم علی بن موسی‌الرضا علیه‌السلام کشیک دوم است، داستان مکاشفہ‌اش را به‌طور مفصل چنین بیان کرد:

بعد از انقلاب این مکاشفہ برایم پیش آمد و سالی که

حضرت آية الله العظمى مرحوم آقای گلپایگانی به مشهد آمدند، خدمتشان رسیدم، فرمودند: مکاشفه شما به چه نحو بوده است؟
عرض کردم: عهد کردم برای کسی نقل نکنم.

فرمودند: مقلد کیستی؟

عرض کردم: حضرت عالی.

فرمودند: مجمل آن را بگو.

شروع کردم به گفتن. پس از خاتمه، آقا دو جمله داشتند که

بعد می گویم.

اصل جریان:

به درد دندان مبتلا شدم و در دانشکده پزشکی مشهد که از مهمترین مراکز است، نزد دکتر آغاسی رفتم و با کشیدن دندان که زیاد هم ناراحتی نداشت، از درد خلاصی یافتم. دکتر به فرزندم که همراه بود و او هم دکتر است، گفت: ابوی شما کیست داخل دهان دارند که اگر اجازه دهند، عمل کنیم.

من هم موافقت کردم. عمل خیلی سخت و مشکل بود. پس از خاتمه عمل به منزل آمدیم. چند روز گذشت، ناراحتی باقی بود. مشکل دیگر آنکه قدرت تکلم از من سلب شد و کار به جایی رسید که نمی توانستم مطالب را بگویم و مجبور بودم آنها را بنویسم. پسر دکترم به جراح مراجعه کرد و جریان را گفت. او در جواب گفته بود: کم کم خوب می شود.

مدتی گذشت و به همان حال بودم. ناچار به دکترهای دیگر





مشهد، تهران، شیراز و اصفهان مراجعه کردم. بعضی می‌گفتند به مرور ایام خوب می‌شود و بعضی اظهار عدم اطلاع می‌کردند. من منتظر بودم که بمرور بهتر شوم.

همسرم نزد دکتر شمس رفته بود تا دندان بکشد، لکن دچار ترس و وحشت شدیدی شده بود، به نحوی که دکتر گفته بود: «دندان کشیدن که این همه ترس ندارد». او گفته بود: «چشم ترسیده دارم». و جریان دندان مرا تعریف کرده بود. دکتر شمس دندان همسرم را به خاطر ترسش نکشیده بود و ضمناً گفته بود: «جریان آقای بلورساز را شنیده‌ام و متأسفانه باید بگویم ایشان عصب گویاییشان قطع شده و دیگر فایده ندارد». وقتی برگشت، آثار ناراحتی از صورتش مشهود بود و به من محبت بیش از اندازه می‌کرد. از ایشان با نوشتن پرسیدم: رفتار شما با من تغییر کرده و خیلی از من دلجویی می‌کنید. جریان چیست؟

شروع کرد به گریه کردن و گفت: راستش دکتر شمس چنین گفته که شما دیگر خوب نمی‌شوید.

من مایوس شدم. پسر دکترم فهمید و مرا تسلی داد و از جمله گفت: یک دکتر ایرانی که مدت‌ها آلمان بوده و تازه از آنجا برگشته، دستگاهی آورده که در رابطه با همین ناراحتی شماست. پیش او می‌رویم.

به سراغ او رفتیم. دستگاهی داشت که به بازوی من بستند و به کار انداختند. من برق گرفتگی را احساس کردم که برق در بدنم آمد و فشار زیادتر شد، به نحوی که احساس کردم الان از بین می‌روم. روی نامه نوشتیم: شما می‌خواهید مرا با برق از بین

ببرید؟

دکتر متخصص که این را شنید، گفت: متأسفانه این دستگاه جواب مثبتی به ما نداد، و بیماری شما علاج پذیر نیست.

دیگر هیچ راه امیدی باقی نمانده بود. تا آنکه سفری به تهران رفتم. روزی برای نماز جماعت به مسجد امام رفتم. بعد از نماز، متفکرانه و متحیرانه نشسته بودم، ناگاه دیدم سیدی دست بر شانه من زد و خطاب به من فرمود: چرا این قدر ناراحتی؟ چه شده؟ اخوی که با من بود، گفت: ایشان نمی تواند حرف بزند.

من هم مطلب را روی کاغذ نوشتم و به دستش دادم. اصرار کرد که امشب را به منزل من بیاید. پذیرفتیم. شب را آنجا ماندیم. حالاتی داشت از تهجد، مناجات و نماز شب. صبح که شد به من گفت: نذر کن چهل شب چهارشنبه یا جمعه - که شب چهارشنبه افضل است - به مسجد جمکران قم بروی، به این نیت که اگر صلاح باشد، هم شفا پیدا کنی و هم آقا امام زمان را ببینی و اگر شفایت مصلحت نبود، امام زمانت را ملاقات کنی.

خیلی خوشحال شدم و تصمیم گرفتم که حتماً این کار را انجام دهم. به مشهد برگشتم و بلیت هواپیمایی را از روز دوشنبه رزرو کردم و احیاناً اگر هواپیما نبود، می رفتم ماشین می گرفتم.

بین چهارشنبه سی و شش و سی و هفت بود که مشرف شدم و طبق برنامه همه هفته طوری نماز را خواندم که وقتی صلوات سجده ام تمام می شد، نزدیک اذان صبح بود. نماز تمام شده بود و مشغول صلوات در سجده بودم که ناگاه صحنه عوض شد. یعنی دیدم مردم همه به حال گریه شوق داد می زدند که آقا امام زمان



متوسلین
به حضرت
مهدی (ع)

علیه السلام تشریف آوردند.

من آقا را دیدم که وارد مسجد شدند و جمعیت به دست بوسی حضرتش مشغول بودند. من به فکر فرو رفتم که آیا سراغ آقا بروم یا به ذکر صلوات ادامه دهم؟ با خود گفتم به نذر عمل کنم و عمل را تکمیل نمایم.

صلوات تمام شد. آقا هم مشغول نماز بودند. نمازشان تمام شد. پا شدم و بین جمعیت رفتم نزدیک آقا. مردم همه سلام می کردند و من هم در دل سلام کردم و با خود می گفتم کاش زبان داشتم.

ناگاه امام عصر علیه السلام متوجه من شدند و فرمودند (از اینجا آقای بلورساز مثل ناودان اشک می ریخت و حرف می زد):
تو که حاجتت برآورده شد، چرا بلند سلام نمی کنی؟

بعد با تشر فرمودند: بلند سلام کن!

بلند سلام کردم و افتادم روی قدم آقا و بیهوش شدم. وقتی به هوش آمدم، دیدم مردم اطراف من جمع اند و دست و پای مرا می مالند و همین که آقا فرمود «بلند سلام کن!» زبانم باز شد بحمدالله و المنة.

نویسنده گوید: نکاتی را در پایان یادآور می شوم:

۱. سیدی که ایشان را راهنمایی کرده بود، نامش سید جواد علوی است که به گفته آقای بلورساز، در زمان نقل قول، ساکن مشهد و از افراد صاحب نفس و اوتاد است که اهل دل او را می شناسند.

۲. وقتی این داستان را برای مرحوم آية الله العظمی آقای



گلپایگانی گفتند، آقا فرموده بودند: نظیر این قصّه شما برای شخصی از اهل تبریز اتفاق افتاد و تا آخر کار لال بود.

۳. آقای بلورساز گفت: من خواستم دست آية الله العظمی آقای گلپایگانی قدس سرّه را ببوسم، ایشان فرمودند: «بگذارید تا من چشمهای شما را که به زیارت آقا امام زمان نائل شده ببوسم». و چشمان مرا بوسیدند.

۴. این مکاشفه در شب عید غدیر اتفاق افتاد.

۵. به برکت این معجزه و عنایت، آقای حاج عبدالرحیم بلورساز ساختمانی را که هزار و پانصد متر است و ۱۱۰ مغازه دارد و به صورت پاساژ است و در بهترین جای مشهد مقدس قرار دارد، به هیئت «انصارالحجّة» که مربوط است به کار رسیدگی به فقرا و مستمندان، واگذار نمود. خداوند توفیق زیارت حضرتش را به همه عاشقانش عنایت فرماید. آمین.

۶. این داستان در جلد اول شیفتگان حضرت مهدی علیه السلام به صورت ناقص از آية الله زاده معظم گلپایگانی نقل شده بود که اینک کامل آن در دسترس علاقه مندان قرار می گیرد!



امروز که این معجزه را می نویسم، حدود بیست سال است که با حاجی آقا شمس، اهل یزد و ساکن کرج، آشنا هستم. هر وقت به منزل ایشان می روم، به علت علاقه ای که به حضرت ولی عصر دارند، پیرامون حضرت صاحب الزمان و مسجد مقدس جمکران صحبت می کنیم. خانواده حاجی آقا شمس می گفت:

یکی از فرزندان ایشان به نام سعید شمس موقعی که کوچک بود با بچه های همسن و سال خودش، موقعی که آفتاب غروب کرده و هوا هم کمی تاریک بوده است، مشغول قایم باشک بازی می شوند. سعید شمس داخل جوی آب زیر پل قایم می شود و بچه های دیگر دنبال او می گردند. سعید حدود ده دقیقه در مخفیگاه می ماند. بعد که بیرون می آید، به علت تاریکی هوا می ترسد و زبانش بند می آید، بطوریکه مثلاً اگر می خواست بگوید آب، چندین مرتبه می گفت آآآ تا بتواند کلمه آب را درست اداء کند.

پدر و مادر سعید او را نزد دکترهای زیادی بردند - از جمله دکتر معزی متخصص اطفال - اما داروها اصلاً اثر نکرد. تا اینکه یک روز پدر و مادر سعید او را به مسجد مقدس جمکران بردند و به وی که نزدیک چاهی که کنار مسجد قرار داشت ایستاده بود، گفتند: با صدای بلند فریاد بزن یا صاحب الزمان، مرا شفا بده!



سعید هم سرش را نزدیک دهانه چاه برد و فریاد زد: یا صاحب الزمان، مرا شفا بده!

چون هوا بسیار گرم بود، به سعید و برادرش مسعود پول دادند و گفتند بروید هندوانه بخرید و بیاورید. این دو برادر رفتند و یک عدد هندوانه خریدند و موقعی که می خواستند بیاورند پیش خانواده، یکی از دو برادر می گوید من باید هندوانه را بیاورم، دیگری هم می گوید من باید هندوانه را بیاورم. مشاجره لفظی بین سعید و مسعود شروع می شود و پدر و مادر با کمال تعجب می بینند سعید زبانش باز شده و هر چیزی را به طور کامل بیان می کند الحمدلله رب العالمین^۱.



پینا شدن چشم

حاجی آقا سید محمد بقائی که اهل یزد و در حال حاضر ساکن کرج است، تعریف می کرد که چشم چپ من درد گرفت. در کرج و تهران به دکترهای متعددی مراجعه کردم. بعد از گرفتن عکس رنگی و انجام آزمایشها معلوم شد نه غده در چشم چپ من است. همه دکترها عقیده داشتند که چشمهای من از بین می رود و من نابینا می شوم. دکتر سید علی میردهقان متخصص

۱. نقل شده برای نگارنده.



متوسلین
به حضرت
مهدی (ع)

چشم در بیمارستان لبافی نژاد عقیده داشت به آن بیمارستان بروم تا با کمک دکترهای دیگر کاری بکنند که این مرض حداقل به چشم راستم سرایت نکند. من یک روز یکشنبه به بیمارستان لبافی نژاد رفتم. آنجا عکس رنگی گرفتند و آزمایشهای لازم را انجام دادند. تشخیص داده شد که نه غده کوچک در چشم چپ من است و برای اینکه به چشم راستم سرایت نکند، باید چشمم را عمل کنند. بنده حاضر به عمل نشدم و تصمیم گرفتم پنج بار به نام پنج تن به مسجد مقدس جمکران بروم. با وجود اینکه چشم چپم اصلاً جایی را نمی‌دید، با ماشین خودم از کرج به طرف مسجد مقدس جمکران حرکت کردم و بسختی به آنجا رسیدم. بعد از رفتن پنج نوبت به جمکران، چشم کاملاً خوب شد و بحمدالله در حال حاضر که این موضوع را برای شما می‌گویم، هیچ‌گونه ناراحتی ندارم و چشمم بدون عمل جراحی خوب شده است.

توضیح اینکه یکی از خواهران که با همسر حاجی آقا سید محمد بقائی آشنایی داشت، می‌گفت: اولین روزی که با خانم حاجی بقائی به رانندگی خود حاجی بقائی قصد کردیم به جمکران برویم، ساعت پنج بعد از ظهر از کرج حرکت کردیم. چون حاجی بقائی چشمش خوب نمی‌دید، نیمه‌های شب بسختی به جمکران رسیدیم.

امروز ۱۵ شعبان ۱۴۱۶ قمری که این معجزه را برای خوانندگان می‌نویسم حاجی آقا بقائی الحمدلله رب العالمین

چشمش خیلی خوب می بیند و هیچ گونه ناراحتی ندارد^۱.

۵۱

شکای بیماری لاعلاج

از حاجی سید محمد بقائی سؤال کردم که آیا مطلب دیگری از امام زمان علیه السلام می داند یا خیر؟

گفت: پسری دارم به نام سید احمد بقائی. کلاس سوم ابتدایی که بود، یک شب تب و لرز کرده بود. او را نزد دکتر بردیم، دارو نوشت. ضمناً موقع معاینه، دکتر گفت: غده‌ای زیر زبانش هست، شاید بیماری به علت وجود این غده باشد.

داروها مصرف شد، ولی حال سید احمد روز بروز بدتر می شد. او را پیش دکتر فرهودی متخصص اطفال بردیم. او هم آزمایش نوشت و گفت: سید احمد را ببرید نزدیک پارک ساعی، آزمایشگاه پاتوبیولوژی مرکزی.

آنجا هم رفتیم. آزمایشها و داروها اثر نکرد. در مراجعات بعدی، به بیمارستان و آزمایشگاه پارس در بلوار کشاورز رفتیم. از آنجا نیز نتیجه‌ای نگرفتیم. بعد به دستور دکتر حسینی نژاد به انستیتو پاستور رفتیم. بعد از آزمایشها و عکسبرداری، از آنجا هم نتیجه‌ای عایدمان نشد. متخصصین آنجا گفتند: بیماری خونی

۱. نقل شده برای نگارنده.

دارد به نام «کنزو پلاژما» و اگر کسی - بخصوص بچه - به این بیماری دچار شود، امکان بهبودش بسیار کم است؛ بطوریکه از هر هزار نفر یک نفر خوب می‌شود و بقیه به علت پاره شدن طحال می‌میرند.

از همه جا امیدمان قطع شد. کلافه شده بودم و رنج می‌بردم که ناگهان یادم آمد هر وقت در مجالس دعا یاد مریضی می‌افتادیم، دسته‌جمعی این آیه شریفه را می‌خواندیم:

أَمَّنْ يُجِيبُ الْمُضْطَرَّ إِذَا دَعَاهُ وَ يَكْشِفُ السُّوءَ...!

آن کیست که دعای بیچارگان مضطر را به اجابت می‌رساند؟...

همین که به یاد خدا افتادم و به خدا توکل کردم، دلم آرام گرفت و امیدوار شدم. تصمیم گرفتم سید احمد را چهل و یک مرتبه به مسجد مقدس جمکران ببرم، و شروع کردم و در حال حاضر سید احمد کاملاً شفا یافته و هیچ‌گونه ناراحتی ندارد.

امروز ۱۳۷۵/۱۰/۹ که این معجزه را برای شما خوانندگان می‌نویسم، سید احمد فرزند سید محمد بقائی کلاس سوم نظری را می‌خواند و چند سال است که از آن بیماری خطرناک شفا یافته است.^۱



۱ نقل ۶۲

۲ نقل شده برای تکرارند.